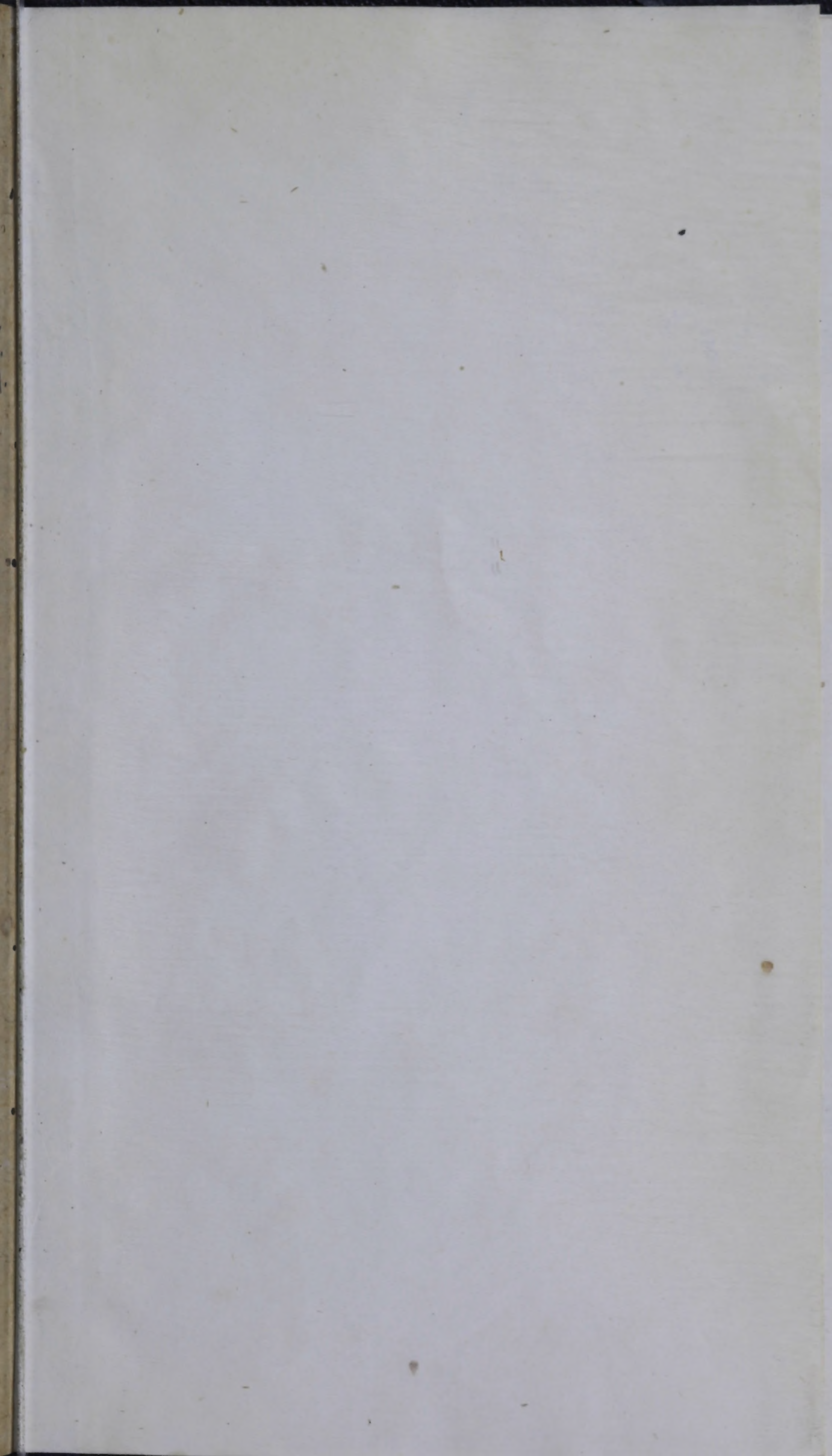


MS BW
IVANOW
0050

0015A7942

50



Hall-i-lughāt-i-abyat-i-Bustan

(Comment. on the Bustan,
poetry)

بسم الله الرحمن الرحيم

Sakre
6. II. 27.

W. I.

50

این سخن روز علم و ادب نامی است

ان

این علم

بسم الله الرحمن الرحيم

سپس بپاس علی که علم علم آدم الاسماء کلماتی است از نخته تعلیم او عظیمی که عظم کان
عرشه علی الماء پایه ایت از تحت تعظیم او پیوستگی که ذرات مکونات بزبان حال و لسان متقال
شیخ او گویند سیح لله ما فی السموات و ما فی الارض جمیع که فردات موجودات فی کمال احوال
در تحمید او گویند و ان من شیء الا سیح مجده و پس بپاس منجبت حلی که خوبهائی خور و یان جهان
عکس است از پاره زیبائی او و جمال خوبان عالم بر توحید از رخساره دلکشائی او سطوع انجم
رسالت از رخ روح افزائی او است و بلوغ انجمن نبوت از روی جهان آرای او چنین گویند منزله
زاویه خمول محمد عبدالرسول بن شهاب ملت ابن شیخ عبداللہ بن شیخ طاہر ابن شیخ حسن القزینی
الہاشمی غفر الله له و لوالدیه و لمن له حق علیہم و علیہ کہ بعد از فراغ تسوید شرح بوستان قدوه را
شیخ الاسلام و المسلمین شیخ صالح الدین سعدی شیرازی قدس سرہ العالی چون نسخہ نوشتند
و مردم و شایسته بردند و اسکتان استنسخ نمودند و دوستی که حسن ظن شان در شان این
بی نشان کمال بود و گاه کاهی برای استفسار بعضی سایل عربیہ و فارسیہ آمد و رفت داشتند
الحاج کردند و اقتراح نمودند که چنانکہ ابیات مغلقات و لغات مشکلا بوستان را تفسیر و توضیح
منوفه بچنان کتاب کلستان را که نسخه ایت دلکش و مجموعه است روح افزا مشتمل نظمهای شیرین
و متضمن نثرهای رکنین موعظت همه موافق حکمت علمی نصیحت تمام مطابق علم اخلاق و از
تداول ایا دی صبیان و نعاور السنہ طفلان و تصبیح معلان نارسائی سقیم المراج و اصلاح مکتوبات
کج گزائی علیل الطباع که بمغرضین نارسیده بعضی بابیاتی را انبات نموده اند و برخی بابیاتی
را محو خسته عبارت را یقہ اثباتی منسوخ گشته و اثبات فایقہ اثباتی نسخ شده شرح نقشی و نگار

تا بر صفحه روزگار از تو یاد کار ماند و معلمان و متعلمان را بکار آید برای خاطر داشت عزیزان خامه
فکرت تیز و زبان اندیشه کلر یز نمودم ولیکن چون احاطه کتاب خالی از اطناب نبود حاصل مشکلات و شیخ
معضلات را واجب داشتم و از تذهیق عریبه و تحقیق فارسیه اعراض نموده بایست ضروری و مباحث
الابدیه ^و اتم تا هم قریب لفهم مبتدیان آید و منتهی را فرات افراید و برای سهیل و لغزب
برنج قسم ختم و بر قسم را جدا بیان کردم قسم اول در لغات عربیه و فارسیه بر رعایت ترتیب حروف
قسم دوم در آیات الهی قسم سیوم در احادیث نبوی و اقوال مفایح رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و امثال عرب قسم چهارم در اشعار عربیه قسم پنجم در ابیات فارسیه و اسامی کتب لغت
و فرهنگ نامها که از آن استخراج و استنباط الفاظ کردم مثل صراح و صحاح و مذهب الاسماء و رقائق
کویا و کشف اللغات و شرفنامه ابراهیم منیری و فرهنگ چاکیری میر جمال الدین انجو و مویده الفضلای
و شیخ محمد دهلوی فی زبدة الفوائد شیرخان غیره با سبب شرح بوستان درج کردم تا طول نکشد
و بکالات نه بخادم مسؤل از کرم عظیم و او را و آراست که مقبول اهل تمیز گرداند تا اگر در عبارت
زلفتی شده بایست لطف صلح نماید و از دست زدن اهلان که از مذاق سخن دور اند دور دارند
بمغز سخن رسیده حرف گیری کنند و آنه علایق و قدیر و بالاجابت حدیر قسم اول در لغات
عربیه و فارسیه بر رعایت ترتیب حروف بسم الله الرحمن الرحیم فصل الالف آل فارسی
اهل فارس آ نام جمع اثر معنی بی و نشان آذر نام پدر مهتر ابراهیم علیه السلام آهنگ جاز
نام پرده است از سرود آفاق جمع افق معنی کرانه آمین یعنی در امان دار آماج خاک بلند
که نشانه تیر و نهنگند آهک چیزی که بسندش جویند آهنگ قصد و غم و نیز پرده سرود
آفاق جمع آفتاب معنی گزند آشوب شور و غوغا که بتیاریش مشغله گویند آستانه درگاه

اکنده برگزیده از رم صلح و آشتی و بزرگی و عزت نگاه داشتن و ثواب طاقت و شرم و حیاء

شفقت و عدل و انصاف و نرمی و رحمت آشفته و آشوفته دیوانه مزاج و شوریده حال

و پریشان عاشق آدینه روز جمعه اجل آچنان و هر چند بهیلت با غم و کسالت

و نیز نمغنی سینه آئده ابو بکر گشت با ده وقت است بزرگ زکی ابو نصر باید دانست که ابو نصر سعد

بن زکی تا یک سلطان بنجر بود بیغ ادب موزشی سلطان بنجر در حالت مستی سعد بن زکی را با او

داد بعد از وفات سلطان بنجر خطاب تا یک بر او داد و ماند مدتی سعد بن زکی در شیراز تحت

سلطنت حکم رانی کرد بعد از آنکه او بیام بقایر او ابو بکر بن سعد بر سر خلافت میگویند

گشت و حضرت شیخ مصدق الدین شیرازی قدس سره در وقت همین ابو بکر بن زکی بودند چنانکه

فرموده اند **مرا طبع زین نوع خوابان نبود** **سیر مدحت بادشاهان نبود** و لی نظم

کرهم بنام فلان **مکر باز گویند صاحبان** که سعدی که کوی بلاغت روید **در ایام نو**

بن سعد بود **و او را بیری بود** ستمی با هم حدش که سعد بن ابو بکر می گفتند و این کتاب

طاف اصاب بنام او ساخته و پرداخته شده است چنانچه خود میفرمایند **علی الخصوص**

که وی با چه همایونش **بنام سعد ابو بکر سعد بن زکی است** ابواه یعنی پدر و مادر او تغلبا

البت نادان و احمق انبای حسرت انبای جمع این است بمعنی بر جنس همچنان ابرار جمع بر است

بمعنی سبکو کار ابرق آوند آب که هستند شربا کل گویند **ابا در عربی بمعنی بزرگ است** و در پارسی

ناخورش چنانکه گویند شورابا و سر که ابا و سکبا و شورابا ابو الفوارش گشت آن خطیب است

اتقی جمع تقی برون نبی بر میز کار انا مرون همزه برای استفهام است و تا مرون صیغه

جمع مخاطب است از امر بمعنی فرمودن **انوب از نوبه است بمعنی باز گردیدن** اتی یعنی آمد

انتم گناه و بزه اینهم گناهکار اجلال بزرگی دادن و بزرگ داشتن اجل فعل ماضی است
از اجلال اجر بادش اجابت قبول کردن دعاء اجتناب پرهیز کردن اجل بزرگتر
احسن الله یعنی نیکند خدایتعا احترام پرهیز کردن و خوشنیتن گاه داشتن احیا
جمع جمع یعنی زنده و قبیله احشار و دما احصان زن خواستن مرد و پارسایی
احسن امر از احسان یعنی نیکویی کردن احسن ماضی است از احسان احدی الحسین
احدی یک و حسین تشبیه احسن است بمعنی نیک اختصار کوتاه کردن اخذت از اخذ
بمعنی گرفتن اکل باره آنست که زیر خاک شده باخوان اشیاطین اخوان جمع است بمعنی
اشیاطین جمع شیطانیست و یوا خاصک از اخذت بمعنی در آوردن یعنی چه چیز
در آورد ترا ادب فرهنگ و دانش ادب آموزا درار و وظیفه و روزمره و در اصل بمعنی
روان کردن است اذ که از ادراک است بمعنی دریافتن آذینت از رنج اذ اطراف بمعنی
وقت اذن این وقت اذل خوارتر از رض امر است از رضا بمعنی خشنود بودن از رض امر است
امر است از ارضاء بمعنی خشنود کردن ارفع امر است از رفع بمعنی برداشتن اما بآمدن و او
بالا آن همزه دور میشود و او به راجی پیوندد و آردی پشت مدت ماندن آفتاب در برج
نور که پارسایان از آیکماه گویند از رنگ کارخانه مانی نقاش ارادت خواهیمش از تفاع
بلندی ارجمند باجم موقوف صاحب قد و عرت ارج مقدار و مرتبه را گویند و منشد
صاحب را گویند لیکن لفظ مندی ترکیب شده چنانچه تنومند و دولتمند و برومند و آنکه
بضم هم خوانند غلط است زیرا که این مرکب است و در مرکب اطوار اعراب آخر جزو اول غلط است
از پیشه رایگان نام یکی از سامانیان ارازل روزن با ایل جمع از ملک است بروزن افضل

صاحب کفایه شرح هدایه از تهذیب نایب قل است که ارمل مرد وزنی که قدرت بر هیچ چیز نداشته
باشد و گفته نمی شود ارمله مرزنی را که شوهرش نباشد و او دو لقمه بود امام شعبی گفته است
که انوشتر طایفه صیح آلت که محمد رضی الله عنه گفته که ارمله زنی بود بالغه که شوهری داشته
باشد بعد از این جذائی واقع شود یا شوهر میرد ارسلان نام پادشاه ویرانه را گویند
و بمعنی بنده آید از زق کیود از دحام بز او مع عربی بمعنی علو کردن و زحمت رسانیدن
از بر لغت یاد و حفظ از مه بر وزن ائمه جمع زمام است بمعنی مهار از در مار بزرگ که از از در پناه
گویند و در فرهنگ جهانگیری مذکور است که مار بزرگ از در پناه گویند و برای عظم جثه اش
بصورت جمع آرد استخیت از استخیات بمعنی شرم داشتن استخیق یا رجاء بر شیمی است
از اسات است بمعنی بدی کردن اسلام کردن استبصار بنیائی و دانائی استحقار حقیر و زبون
و دشمن استفا طلبان که چون اسراف بی صرفه و بجا خرج کردن استخلاص طلب خلاص کردن
و پنهان شدن استتار پوشیده کی و احتجاب استظهار یاری خواستن و قوی پخت شدن
استغفار آمرزش خوشتن استغفریه نام شهرت آبادان کرده کنند علیه السلام استغفرک
بفتح کاف از استغفار است بمعنی آمرزش خوشتن استیناس الفت گرفتن و آرام خواستن
استیلا غلبه است یعنی بد کرده ام استعداد و قابلیت استعار طلب عاریت کردن
استعار جمع شعرات اشابه صیغه مکمل است از مشابهه بمعنی معاینه دیدن استبروا امر است
از شرب بمعنی شامیدن استبر خود پسند ستیزنده استشهائی از استشهات بمعنی خواستن
استند ماضی است از استند او بمعنی سخت شدن و استوار گشتن شقیابدان اضنغ
امر است از صنعت بمعنی کار و پیشه اصوات جمع صوت بمعنی آواز اضطرخ نام شهرت

4
در ایران زمین تخت گاه دار این داراب و صطرخ و صطخر و صطخر درین لغت است و این
معرب استخر است و سخر بی همزه هم آمده است بمعنی بگیر و طلب و نام قلعه است در فارس که مغرب
بار است و پارس نام پسر هلو بن سام بن نوح است علی بنیا و علیه الصلو و السلام
و در عهد خود مالک نمرز یوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شد و زبان پارسی
بدو و آن از رود و حیون تالاب فرات و از باب لایو اب تا کنار دریا و عمات
و بمرو و هرولانی موسوم یا سخی شده اصل صیغه مستکلم است از ضلالت بمعنی گمراهی
اطال ماضی است از اطالت بمعنی دراز کردن اطبا جمع طبیب است اطباء جمع طایع
بمعنی امیدوار اطل صیغه مستکلم است از طولی بمعنی روزانه کاری کردن و احتمال
دارد که اطل بمعنی اکنون یا اصیر یا غمکوا جمع امر است از عمل بمعنی کار کردن اعدا
جمع عدو است بمعنی دشمن اعراض کردن ایندین اعیان شرعاً عادت باز کردن
اعتراف قرار کردن اعراف نام مقامی است در میان بهشت و دوزخ اعلام آگاه
کردن و خبر دادن اعرابی مشوب لبوی اعراب است یعنی تازیان پیایان باش
و ساکنان یادی اعطنا یعنی بده ما را اعدا یعنی دشمن ترا اعتاق آزاد کردن اعتراف
غصه کردن و شپش آمدن اعلمش نام پادشاهی اغانی بمعنی اغنیه است بمعنی سرود و سرود
کوی اغنیاء جمع غنی است بمعنی مالدار و دولت مند افشای فاش و آشکار کردن افواه
جمع فوه یعنی دهن افعی مارا فارسین باباله خوانند مانند عیسی موسی آفاین جمع
افنن است جمع فنن بمعنی شاخ افوز صیغه مستکلم است از فوز بمعنی رسیدن افکا
دروغ اقبال آوردن دولت افلیم هفت حصه ربع مسکون که از اسپاری

کشور کنید و هر یکی ازین اقایلیم سبع به یکی از سیارات سبع منسوب است چنانچه هندوستان
 بزرغل و خراسان شمس و ترکستان بمرج اقل از قلت است بمعنی کمی اقتدایس روی
 و متابعت اقارب خویشان اکابر جمع اکبر است بمعنی بزرگتر اکرام بزرگی دادن و کرامتی
 کردن کسی را که شایسته است از کثرت است بمعنی ورزیدن و کرد کردن اللهم ای ما یجد ایا
 الویت جمع لوا است بمعنی نیره الماس نام کوهر است نفیس که هزار بار زیر شکند و جویست
 از بولاد قیمتی کوهر دار و بمعنی تیغ هم آمده و نیز انگینه را گویند اولوالالباب الی بمعنی صاحب
 اما حد انمی آید و البانی جمع است بمعنی عقل و خرد التفات بکوش چشم بکرستن الوند
 نام کوهری است الا کلمه تنبیه است اشتد ماضی است از اشتداد بمعنی سخت شدن و استوار
 گشتن الزام لازم گرفتن و در کردن کسی را ی الخان جمع لحن است بمعنی آواز المعنی عاقل
 و تیرای امم جمع امت است بمعنی خلق و گروه امثال جمع مثل بمعنی مانند و نیز جمع مثل
 بمعنی سخن و داستان امت از موت است بمعنی مردن اسمعان بغور رسیدن و تحقیق
 نظر کردن امکان قدرت و توانایی امر کار و فرمودن کاری امل امید داشتن املاک
 جمع ملک املا متکلم است از ملای بمعنی پر کردن امتناع باز کردن از کاری اماره فرما
 بدی امضار و ان کردن انابت رجوع نمودن یعنی بازگشتن از گناه و در عین العلم
 آورده است انابت باین گشتن دل است از غفلت و این مرتبه مقربان است چنانچه توبه پاکدا
 دل است از گناه انام خلق است فراخی و کشادگی کنایت از فرح و خوری انیس
 بروزن جلیس با و مهدم و آرام دهنده انار الله یعنی روشن و نورانی کند خدایتعالی
 انباک از انابت بمعنی اکامیدین و کاف از برای خطاب است انفس جمع نفس است

بمعنی ذات اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند انفاً حسن بمعنی نفس بمعنی دم
انبان پوست پسته که قلندران با خود دارند و در آن نان ریزه و غیره گاه دارند انبار
توده غله و خزان مقام کینه کشیدن آن برای تحقیق آرند اگر بمعنی شست و تر آن برای
نبوت تحقیق آید انشبت از انتساب بمعنی منسوب بفرزند شدن اما او ند و طرف
انبار شرک اولیا و ولات بر وزن قضات و عوات جمع و بی است بمعنی دوست
آوان وقت هنگام او باش مردم در آمیخته و در استعمال بمعنی نودان و بی بکان است
اوقعت از ایقاع است بمعنی انداختن و افکندن اوج کتاره و بلندی اوراق جمع ورق
بمعنی برگ درخت اهل سرائی صیغه مکمل است از هوا بمعنی خواستن و دوست
داشتن اهل واکه داشتن آید از تائید بمعنی توانا کردن و فوت دادن ای ترجمه
یا است که بر این نه آرند ایجاز کومه و مختصر کردن ایادی جمع میدی است و ایدی جمع دید بمعنی
نعمت و دو قدرت است ایمن امان است و بد و کسریم بی بیم و زنجاری ایثار بر گیرند
یعنی اختیار کردن دیگری بر خود که آنچه برای خود خواهد بد بگیری دهد آید و بمعنی اینچنین اینجا
فصل الساء باسق بمعنی بلند از سبق بمعنی بالیدن درخت قوله تعالى
والنخل باسقات بالین آنچه زیر سر هستند هنگام غلطیدن و انرا بالش و بالشت نیز گویند
بازرگان طایفه سوداگران و باجران بازچه آنچه بدان بازی گشتند کو دکان بادبای است
بزر و باره آب و دیوار قلعه و شهر و کره زلف بادیه صحرا و صحرای مخصوص در راه که
معظم بار و از زن حامله و آب تن با طین و بار و باداوان یعنی وقت صبح چه بام
و بادا و بمعنی صبح است و الف و نون افاده معنی وقت میکند چنانچه صحاکان و نیم شبان

شیخ نظامی قدس سره میفرماید نیم شبان کان ملک نیمروز کرد روان مشعل گیتی فروزا
یعنی وقت نیم شب با بهره غالب و روشن باریک لفظ ترکی است بک صاحب امیر را گویند
بار بک ای صاحب بار بان نام درختی است پای لب بنیاد دیوار که بتاریش اساس گویند پاره
معروف باینده و فرو و هر چیزی و توانایی و پنج درخت و بنیاد و دیوار بارس نام و لایقی است
در غایت شہت و آنرا چهار شهرت شیراز و سپان و کرمان و یزد و پامردی و سیلکی یادش بخیر
نکی با کاه مرتبه و جابتن سپان که آنرا آخر نیز گویند یا لهنک بلام موقوف ریمان و دوا
که چون سوار از اسب فرود آید گیرند و آنرا بند و یاک دور گویند پای در کل عبارت از عاشرت
بدرقه راهبر کما سبها و نماید اگر نه بدرقه لطف کرده بود چگونه قافله مستی او فتنه کنایه
بدریا درای در دریا و باز آید هر جا که باد ببرد یا بر یکجا آید بعضی گویند باز آید و بعضی گویند
بر و در زاید است همان باد یعنی بر و در با جنبه شیخ در بوسن فرمونه بطفلی درم غبت
نداشتیم چه است و است ای و طفلی مرا خواهمش روز داشتن بر خاست بد کمال یعنی بد خواه
چه سکالیدن اندیشیدن بود بدیع نو و نادر و کامل و مسینه بدرد سلامت و وداع را
گویند و نیز خلاص کردن و قیل بیا نازی بدلی جو و بخشش بد زخم بدله سخن خوش
و لطیفه برد از راه دور شو و برد ابرد و برد برد بکار نیز مستعمل است و سر او بالضم
ضد آورد و حامیه است و در ادات بر و نوعی از جامهای پوشش رستان بر نیکی
بر کی کجاف نازی یعنی شمیمه که در شبان از آن کلاه و قباسازند بر و عجز و مفت روز
سخت است که ایام العجز نیز گویند سه روز آخر ماه شب و چهار روز از اول ماه از رکذافی
المهذب در صراح است سر با بی پس از مهر روان پنج رشت نزدیک عرب بعضی گویند

6
مفت روز بخ پاره بر بط سرائیغ ربابی از بزرگ حوض خورد بر دیانی بر چادر یابی
منسوب به من بری صنداری و نیز برده بچه کوسفند پروار یعنی پرورده و فریه پر نیان
و بیاض نقش پروین منزلت از منازل قمر شمس شماره است در برج ثور و آنرا برین
نیز گویند و بتاریش ثریا گویند و بعضی گفته اند مفت شماره است لیکن مفتی مخفی است
پرده پوشش و آنرا سرود پرستار براد مملکه موقوف کنیز پرستنده بر خاشاک
و ستیزه را گویند پرده دار حاجب و دربان بزرگ چهار نام وزیران شیروان و ابو زر چهار درین
لغت است بط کتبی سبط از سبط است بمعنی فراخ و وسیع کردن بسط با فراخ و بین
فراخ و جز آن و نیز آنچه نام رکب است آنچه زیر کتند و بر آن خواب میکنند و بعضی بیاض مفتوحه
پارسی خوانند بسج بیاض مجهول قصد پس کار خود نه شستن عبارت از ترک کردن کار خود
بشهر روی پوست مردم بشریت آدمیت است دست خاییدن کنایت از حسد و دروغ
خوردن است پذیرد می است کم از بصاعت خرت و کالای طالت معطل و بیکار شدن
لعل شوهر بعزت عظیم سو کند بزرگی خدای بزرگ بعلیک نام مردی و شهری بعید
بروزن سید دور یعنی بفرمانی کردن و کردن کشتی بقیه بروزن قضیه تمه و باقی
بقعه جابقاء جماعه بکم جمع اکرم یعنی کنک بکتاب سن نام پادشاه خوارزم که بکشد
یعنی نشکند بلاغت چتر زبانی بلیغ آنکه سخن آنجا رساند که خواهد بلیغ از تبلیغ است بمعنی
رسانیدن بلیت از بلاغت بمعنی است محنت این لغت از جمله ضد است بلکه
شهرت بلدان جماعه بد آنکه لفظ بلد اگر آباد بود بکون دوم خوانند و اگر مقید بنا
نباشد بفتحین خوانند بلاد جمع بلده بلده بالایغ در از قامت شیخ در بوستان فرام

از آن قطره لوله لالا کند و زین صورت سر و بالا کند بلیه بر وزن قضیر پنج و بلا
بلوغ رسیدن و رسانیدن ملینک حیوانی است که تبارش تسر خوانند نبات جمع نبات یعنی
دختر بنی عم یعنی عم زادگان ساکوش زنده کوش بن زیر و پنج درخت و بنیاد بنی تصفیر
این است و تصفیر خوردن و داشتن بود خیابانچه در پارسی کاف ساکن آرنده بر تصفیر و گویند
اسکای ساک نیز لفظ جی آرنده و صندوق اصند و قچه و عل العلی و باغ را باغچه گویند
و این تصفیر گاهی برای ترغیم بود خیابانچه در قول مذکور است سپرک و بارک گاهی برای تخفیر
بود مانند دوک نجر و عبارت از مدت کم و اندک است همچنین دو روز زوده روز سزار نهن
ولکان و تکیر بو قلمون رگاز ک بو قلمون نیز آمده است و در صراح است که بو قلمون نوعی از
حایمهای در روم خیزد و بوم حیوانات است نخس که در خرماها اقامت کند و نیز تسین نارونده
ضد مرو یعنی شهر و ولایت نیز آمده لوی ابان جمع لوی است بمعنی دربان پوستین پسین
مهره موقوف حایمه که استر آن از سنباب باقیه بود و نیز عیب گویند مهم را بد معنی در غصه
و وحشت مد مهم یعنی چهار پا لکان جمع مهم یعنی چهار پا به مهم کور نام پادشاه ایران زمین
که شکار کور ان بسیار غلبه است و آنچه از توارنج کتب معلوم شده وجه تسمیه ش است که روز
در شکار گاه دید که شیر کوری را زود کرده نشسته است مهم تیری زد که هم از شیر گذشته
و هم از کور در زمین در آمد از آن روز پس مهم کور ش گویند مهل مکذا رود صراح است
مهل اندک اسان نفرین و گذاشتن مهر او بخت شاد او خوبی بأس هم و ترش ش
معنی بد است بیاض بیدی و نام شکل نهم عمل مرد و در ستمال بمعنی نوشتن آمده است
میت مال خانه که مال غنیمت و خراج و زکوة در آنجا جمع کنند و حکم خفیف بجای خرج صرف

نماینده دشت و صحرا بیع خریدن فروختن از جمله لغات اصدا است بید مشک نوعی
از بید است بیدق پیاده شطرنج بطار حکیم ستوران و چهار پایان بیلغان نام شهرت بیلور
بیاض فارسی لام موقوف بعضی باء عربی گفته اند طیب دار و فروش و بیلوانیزه گویند پیراسته
بمعنی آراسته و اصل پیراستن بمعنی دور کردن زواید است که از اعراب هندیه گویند چون دور کردن
زردنید را خوبی و لطافت لازم است پیراستن بمعنی آراستن بکار کارزار و جنگ پیرامن و پیرمون
که دیگر و پیرانیه زیور فصل التالیف از واری دادن و ویران برهم را جمع کردن
مقدم کتاب است تا که انکسور تاخیر درنگ کردن تاویل بیان کردن و حیل و کنه نشان غلام
و خداوند و جا کر تارک فرق سه و آنرا کاکیک و ناریزه گویند بتاریش نام گویند تاری تاریک
و آنرا تاری نیز گویند تاویب و بکردن تا بمعنی زینهار است چنانچه خود میفرماید کرم از ار
کشتن و بدان یار عزیز تا کونی که در آن دم غم جابم باشد خواج حافظ و نای حافظ ترک جهان گفتن
طریق خوشدلی است تانه بنداری که احوال جهانداران خوش است بتا قبیله و خوش و تدهان
و در عربی بمعنی بلاک آمده است آنچه باطل است و بکار نیاید و رشت و بکار تخته آنچه با و تمام شود نیز
تند و تشار و تانار نام شهرت که کلاه آنجا منسوب است بخوبی و بیش قیمتی تشریف منسوب شهرت و آنرا
تشار و تانار نیز گویند و پیشتر اهل آن شهر کافران بودند قران اسعدین کافران تانار برون از
تجارت سود و سوداگری تجا سر دلیری کردن بجنب کنار و گرفتن چنین نیکو داشتن و آفرین
کردن تحریر نوشتن و آزاد کردن تخابشی کنار کردن و یکسو شدن حکم بزور حکم کردن محکمی
بمعنی تندیست بمعنی سخن گفتن تدری از درایت است بمعنی دریافتن تدریج کاری درجه بدر
و بدو رنگ کردن تدبیر اندیشه پائان کردن تدارک سپاری آمدن و علاج جز گذشته کردن

و دفع کردن و علاج واقعه تربت خاک و نیز قبر و کورتره سبزی باشد که بخورند مثل تربت خیار ترنم
بر وزن تجنّب سرود تریاق معرب تریاک است بمعنی بازهر که دفع زهر بود تریاق است و نرم
خواندن نزد و امر است از از یاد بمعنی زیاده شدن تسلسل سلسله بند شدن تسلیم سپردن
و رضا دادن تشویش شوریده کردن تشک از تشک است بمعنی شریک انبار است
کسی یا خدا و این کفر است نمودن باسد منها تصنع بر وزن تاسف روشن نیکو نمودن
از خود و به کلاف خود را نیکو و نمودن تصنیف کونه کونه کردن چیزی را و جدا شدن
بعضی از بعضی مراد انشا کتاب و ترتیب مقدمات است تصدیق راست گوشتن
و قول کردن تضرع بر وزن تاسف زاری کردن تطاول ستم و دراز دستی تطوع
بر وزن تصرف کاری از خود کردن بی کلف غیری تطیب ز طاب است بمعنی خوش
کردن بود بر وزن تادیه است نمودن و بندگی کردن تعالی است بمعنی
برتر شدن تعبیر بیان کردن سخن خواب را تعبیل شتابی هستی کردن در کاری تعصب
قوی شدن تعطیل و تنگ کردن تعرض بر وزن تفکر غصه کردن و خشم آوردن
تعزیت ماتم و دشمنی و مصیبت کردن تعنت زده و فاجع شدن و عیب زلت گرفتن
تعبیه آراستن شکر و خیر آن تعبیر نج و مشقت تعهد بر وزن تقدم عهده و خدمت
بر خود گرفتن تعذیب عذاب تعان زیاکاری تغیر بر وزن تصرف در کردن شدن
تفرج کشایش یافتن تفاریق جمع تفریق است بمعنی جدا شدن تفهه سخت گرم
و کرده تافته و تفیده شد تفتیش تفحص کردن و با خیرین تفویض بر وزن کریم کاری
یکسی سپردن تقاعد شستن و استی و کاهی کردن تقدس از تقدس است بمعنی پاکی

تقویت قوت دادن و توانا کردن تقرب یروزن لغت نزدیکی تکامل یروزن تقاعد
کاهی کردن تلف هلاک شدن تلون یروزن تعلق رنگارنگ شدن تلاطم با یکدیگر طیاره
زودن موج تکبیس یروزن تکریم پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلفیف بچیدن بلبش از
تلی یا ضعیف محمول است از تلا و بمعنی خواندن قرآن تموز مدت ماندن آفتاب و برج سرطان
که در ارمیان تموز ماه گویند متع یروزن تلون بر خورداری یافتن تعلق یروزن تهر و چالو
تر خرماتم یعنی تمام شد تشون از نسیان است بمعنی فراموش کردن تن در بند یعنی راضی نشود
تناول یعنی نواله خوردن تنعم یعنی بهره مند بودن از نعمت توبه بازگشتن از گناه توقع یروزن
ترحم امید داشتن توویع و مراعات کردن و رخصت دادن توسط میانجی گری کردن و واسطه
توویج یروزن توکیلاتم کردن و رسانیدن تو حیدیک گفتن خدا تهدیب پاکیزه کردن خلق
و خیر آن و بریدن خنای از انداز و رخت نهادن استکی کردن و سستی نمودن بهر یروزن
توسط فرود ویدن و افتادن و در چرخ ریوی باکی بهت مبارکباد کردن تا سفر دریغ خوردن
واند و بکین شدن نامرون صیغرم مخاطب است از امر بمعنی فرمودن تا مل یروزن تا سف فکر
کردن **باب اثنا** ثروت تو لکری شمن کران بهار و بیش قیمت ثواب یادش **باب الحسیم**
حالینوس نام حکیمی جای یعنی آمد جالب جمع جالب یعنی کوه جبلت خود شری که بر آن آدمی
شده است جدال با یکدیگر جنک کردن جدا مر است از خود بمعنی بخشیدن جدل بکار و جنک حد صند
هز است جر کشیدن جرم گناه جرم جمع جرمه یروزن طبعه بمعنی گناه و زده جراحت زخم
وریش جراحت یروزن قصا زخم کننده و فضا و که رکشاند جرم قطع جزیره کیش شهرت
جیم خبر و و نیک و جبارت دلیری و دلاوری کردن حیر بل جعبه تیر و ان بکرنه جمع

سپرزودل و بکر که نیا، کلو او نخت است جلین بر وزن کریم هشتین و هم صحبت حلبا معرب
کلنا رست جل از جلال است بمعنی بزرگی جمال خوبی و خوش شدن جمیل خیر نیکو و آدمی
نیکروی و نیکوی جنبیک یعنی دو پهلوی تو جو سق برج خود بخشش جو شش جنبی از
پوشاک مبارزان چو آن نادان جهود یعنی یهود که درین مهتر موسی علی نبیا و علیه الصلو
و السلام یعنی قوم او علیه السلام هر شکرا راجت از محبت است بمعنی آمدن جیب کربیا
جیش که حقیقه فروا جبران خبا نچه پندان جمیع نار و جار همسانه را کوند **باب الحار**
حیش کردن حیل سن ریمان حبه سستی حتی بر اراغانت ^{انتها} آند بمعنی تا حلال و حلال
معنی رج گسند و بالفتح نام پادشاهی ظالم بر یوسف حجاز بلاد عرب حجر سنک
حدیقه علیا یعنی باغ برتر و علیا مونث اعلی است جدت تیزی حذر ترس و خوف حرا
جمیع حارث یعنی بذر کر که منوش کرسان کوند حرارت پاس داشتن و نگهبانی کردن
حرمان نومیدی و نومید شدن حرف گیران یعنی عیب گیران حرامی و زور راه زن حرم
کردا کرد خانه کعبه حرسها السد یعنی نگهدار و او را خداوند حریف یار و همدم و هم پیش خرن
بر وزن زمین اندو بکین و آواز نرم حنات جمیع حسن بمعنی نیکو حسنت ماضی است
از حسن که بمعنی خوبی است و نیکو حسب موافق مکان بودن حسود بدخواهنده حسن میمند نام
وزیر سلطان محمود غزنوی قدس سره خطاب آنک مال نبیا و حفظه مشکوفا حضرت صلی
تعالی علیه آله و سلم دختر حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه حکم منصف حلب نام شهر است
حلبیه چهره و بالضم زیور حلقه بکوش مطیع و فرمان بردار و بنده حلاوشیری حمیر بر وزن
فعلیل جمیع حمار است بمعنی خر جمعی مرغزار حمالک بردارنده حمل یا بر کردن و کبیر اول یا بفتحین

۹
بره و نام برج اول از برج دوازده گانه حجت رشک خجرائی کلو حظل خرزبه تلخ که پیش
اندازن و توهر گویند حول سیرامون و کرد و کرد و عواشی جمع عاشره معنی کرد و کرد و حور جمع
زنی که سیدی پیش سخت پیدای و سیاهی سخت بیاه حوت ماهی و نام برجی حیف
ستم حیل جمع حید **فصل الحار** خاص کرد و معنی بر کردید و گرفتند خاندان بانون موقوف
خانه و قبیله خا رسک سخت و نام جامه خادی خالی خاتم انشیری خاتمان خالان
خانه و مان استا خانه خا کشن بر موقوف انکه تمام روز خارج جمع کند و فروخته قوت خود
نبر یعنی حدیث نبوی حجت پیدی خدا پارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی
شیخ واحدی میفرماید که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است که ایدون بدال ممله
مکر لفظ خدا که تغییر نام خدا جل جلاله روایت و حکیم شهاب الدین کرمانی بدال ممله میخوانند
فاما چون ترکیب متعلیل یا مثل خانه خدا و دولت خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا می کنند
و میغی آن خداوند دولت بود خرد عقل و قرات قرقه پاره و جامه پاره زده خوار توده غله
که یک خرد تواند برد و آنرا خوار هم گویند چنانکه شتر بار گویند مقداری را که شتر بردارد و فرستند
صاحب عقل و قرات خرمن توده غله نامالیده و یکاه آمیخته خریف بر وزن شریف **فصل**
خران خرابه ویرانه خراب نام ولایتی و نیز نام برده و لحنی خروشن فریاد ما گریه خوف انکه
از پیری عقلش فرستاده باشد با خمره یقه مهره کلان که هند آزا گویند خرزبه تخفیف پرده ابرش
خرف غل خزانه کنجور یعنی جایی که در جمع کرده نگاه دارند خسارت زیانکاری خیسن بکار و ناکس
خسوت درشتی خصم دشمن خصلت جمع خصلت است یعنی خود عا د خطه زمین که بهت بنا
کرده کرد او خط کشند خطر هلاک نزدیک شدن و قدر و منزلت خطبا جمع خطیب است خطبر بر

ضمیر بزرگ و عظیم خُصیه بر وزن بلیه پوشیده و پنهان خفت سبک خفیا قیام بیابانی و اصلا
 ترکا نرا خلد الله یعنی همیشه دارد الله تعالی خلعت حایمه و غیر آن که کسی را بزرگی بپوشاند خدا
 خالی و خلوت خلق اندازه کردن و سپه آوردن و فتنین کینه و بغض اول و سکون تا خلقت و
 خلاب لای خلیقان حایمه گفته خلد آن جمیع خلیل یعنی نانی خوی و خلعت و بالکسر و سکون
 نانی دو شمر شراب بکوری خواجه نامش غلامان و چاکران یک خواجه یکدگر را خواجه نامش پادشاه
 خوشیده و خنک شده شمع در بوستان کفنه بخوشید سرشهای قدیم نماز آب حیات چشم میم
 خوزی منسوب بخوز که ولایتی است در سیاهان و شکر آنجا بسیار خوب میشود و آنرا خورستان نیز گویند
 در عراقین گویند هند و ستار سه ضربه داده خورستان را دور رخ نهاده خورن تاب و سخن
 در آمدن بکاری در شدن خوار بک کاه و خیال قوتی است از قوای نفسانی و آنرا تمییز نیز گویند
 خیانت ناریستی و بی دینانی خیره شوخ و بی باک و تیره و خجل و زبون و ضعیف و سرشته و حیران
 چرخانه اهل خاندان و خادمان فصل الدال داعیه خواهش دجله نام جوی و دریا در بغداد
 دجی تاریکی درج کاغذ بسته و نور نامه و طی آن داخل کردن و بالضم طبله که پیرایه و جواهر درو
 دهند در شیر دراعه پیراهن و گزیده و رستم جوهری نظیر و کرانمایه درایت دریافتن و ادراک کردن
 در یوزه و در یوزه بوا و فارسی بیا که دانی کردن دروغ زن کاذب در خورد و در خور لایق و مناسب
 دست آرائی بدست آرد ستور وزیر و رخصت و نگاه قوت و دسترس کثرت اموال و اسباب
 دست معروض که آنرا بگویند و نیز فایده و نصرت و ظفر و صدر و قوت و قدرت طرز و روش و کثرت
 و مرتبه و وزیر دست بردل یعنی در دغل تباهی و درخت و در شرفنامه عیب و نقص
 بمعنی ماسه و خاشاک که بمطبخ و حجام میزنند و نیز در مخزن اسرار لاجرم نجا و غل مطبخی روز قیامت و غل

دقیقه بروزن قبیله باریک و لقی زنده که فیران پوشند و لنگ اند و کین بخل و مراست از
تدبیر میغه هلاک کن و مان دمنده و جوشنده و این لفظ جز در صنعت بیل و مار و دریا واقع نشود
دشمن شهرت دارم و تحقیق این شرح بوستان کرده ام چنانچه دشمنی بسیار یعنی بسیار دشمنی
و آب جمع دو آب است جنبه بر روزین استر خاصه بایه و استر و خر و دو حه درخت
و دو و ما خاندان و سیله و شیر زن بکر دین کیش و مذهب و سیاحه باجم ناری روی و خطبه را چون
رو کتابت نیز سیاحه گویند و یار جمع و ارمیغ موضع و خانه و یار کبر و ال نام شهرت فصل
ذات اثار است بند گردن خرنی بخنی نهادن و انداختن چیزی ذل خواری و نام جمع و سیمه یعنی شتر و
ذم بد گفتن و الفقار صاحب شرف نامه فتح فاو گویند نام تنغ علی کرم الله وجهه ذوالنون مصر
نام ولی فصل السرا و رعایت کننده و شبان چراندن و راسخ استوار و مضبوط رایت نیزه
را کتابت جمع را کبه است بمعنی سوار رسیع هبار و نام مردی رباط همراه رت بمعنی بار حلت و احوال
و رحیل بروزن سبیل کوچ کردن و مهمم الله به بخشد خدا و این را رحیم بخشایش کننده و مهر بان
رخی از رخا است بمعنی نرمی و کت و کی رخام نوعی از سنگ است و رس چکیدن آب خزان شرف
مکیدن رصیا از رضات بمعنی شنود شدن رصیت هم از رضات رطب خرمات تر رعنا
زن سست و کول اما فارسیا بمعنی آراسته و خوشنما استعمال کرده اند رفیق نرمی رفقت کبر را
هم کرده و هم سفره رقاب جمع رقبه است بمعنی کردن رقبته بمعنی افسون و گویا از کوب است بمعنی
سوار شدن و کیه زانو رنق باقی جان ریا ته تیر انداختن و وضع عشتای یعنی مرغ و خوشنما
و در اصل لغت رنارن بعقل است و در بعضی نسخه بجا رعنا غنیا و لغت مؤنت اغنی بمعنی بی نیاز
رؤسنا بمعنی دیه رؤسنا بی مسوب و روسی با و او فارسی و سین ممل و یا پارسی زن حلیت

[illegible]

و در خاک و یا اسپ سئوہ تکمل سجع سخن با قافیه گفتن و سخن متقفا سئوہ بیکار و کاری
امام خاقانی فرماید **من لاشہ راہ ناگزیران افکنده بدست سئوہ گیران** سئوہ مؤنث است و بستم
باقی جان یعنی بستن باقی جان که قوت لایموت است **سراج جلیع** سیر تخت سری شک و سئوہ
خالص و بیغش و رست بی عیب و پاکیزہ چنانکہ در کند نامہ **بیر سیدز و حال نشین برود** میوشند
و پوشش حجاب **سربلک جویدار** سر اندیش نام شهری کہ حضرت آدم علیہ السلام را از بہشت بر آورد
در آنجا انداختند **سربیداخت** یعنی عاجز شد **سر معروف** سردار میغ خیال و اندیشہ و عشق ہم
سرا پوشیدہ سطوت شوکت و دید بہ سعادت از سعادت است **میغ نیکخت** شیفہ بروزن کریم
بی عقل و نادان سفاهت کم شعور و نادان **سغلی مؤث** عقل سقط متاع نادر و سہو و غلط
و بد گفتن و نیز فردن است **سقیم** بروزن کریم بیمار سکت چہمہ او غام نامہ اول در تاتاری خاموش
شوی تو **سکان دم کشی** و جمع ساکن **سکج** بکاف تازی کند و من و بعضی بلام خوانندہ اند
بمع بریدہ لب سلطنت بادشاہی سلامت بیکر تندی **سلسا** آب روشن و خوش کہ بگل
روان شود **سک شتم** سیم سلامت بیکر تندی و درست و راست و نیز بی عقل و مارگزیدہ **سلسہ**
زنجیر سلسلہ مستعد و ساخته و سلسلہ از سمع گوش شنیدن **سمعت** از سمع است بمعنی
شنیدن یعنی می شنیدم **سماع** شنیدن سرود و جزآن سماع است جو از روی و سخاوت سہمین
بروزن زمین فرہ و تنہا و سیرور کریم **سنگ لاج** و **سنگ لاج** جاہ سنگ و شکران جہ لاج
بمع جاہ است ابایی ترکیب یادمہ چنانکہ **سنگ لاج** و دیولاج **سنگ لاج** سنجار نام قلعہ سلطان خجند
کہ بادشاہ فرہان بود **سنان** کوک نیزہ و جزآن **سولت** از تسویل است بمعنی بہان
داشتن بہی در نیکی **سود بالضم** و بالفتح بد و فاضل و ضیاء و ریحتمہ اللہ کفہ مفتوح غالب است

و مضاف الیه سواقی جمع سابق است بمعنی پیشین سهل زمین نرم سهل ستاره یابی
 که در طلوع آن آنها بکاهد و اویم من درین غار زنگ و بوی کبر و بلغار کرد و سیر جمع
 بمعنی خور و خصلت سیاق است راندن ستور و راندن کلام سیاح بسیار رونده بر و زمین
 سیما علامت نشان روی سیار رفتن در زمین سیر زمین کردن سیلی بهر دو یا معروف
 آن باشد که انگشتان در است کتند و نرمه دست را تیغ وار بر کردن کنا هکاران نیستند
 و عوام طبایخ و چپات خیال کرده اند فصل الشین شاه یزید به از شاه است
 بمعنی مانند بودن شاطر چیست و چالاک شان کار و حال شاه با و ده و نیر کنت که پیاده
 شطرنج بیاد شاه راندن خواجہ طاهر فطرید ^{فطرید} تا چه بازی رخ نماید بید قی خواهم راند ^{صند}
 شطرنج رند از امجال شاه نیت شیع بمعنی سیری از طعام شبه جوهر است کم قیمت که مندرش
 بوت گویند شباب جوانی شتاء زمستان شحنه حاکم و کو تو ال شخص کالبد و وجه آدمی
 شدید بروزن جدید سخت شدت سختی شرح از شرح است بمعنی کشودن شربت از شراب
 بمعنی آتش میدن شربت شکر مکن چه بمعنی حیات او و بمعنی صاحب بنر یا بمعنی مانند
 و شتر آید و بمعنی کثرت آید شتر آفر و خلق شربت آب نقد که یکبار خوردن شتره خشکین
 و پروت و اطلاق این لفظ جز بر یک و شیر نیاده شتره و صناک شدن شفع خوابش کرد
 شقوق جمع شوق بمعنی کفیدگی شکر سپاس داشتن و شاکفتن منعم بمعنی شکر شکر
 شکفت عجب چیز نادر که بید صبر کند شمایل خواب و عاداتها و خصلتها ششام جمع شام
 بمعنی دشمن از شام است بمعنی دشمنی چنانچه جمع فاسق فاسقان و جمع حارث حارث آید
 شنیع بروزن رفیع نشت و باز بسیار شفت رشتی و رشت کفتن شان حال و کاشی

12
پروخواجہ شیب پیر و بالکسر پتی و شیب شید مکر فصل الصاد صالح نیکو کار و نیز
نام پیغمبر قوم نمود صاحت از صحت بمعنی بانک و فرای صبی طفلی و طفل تا بالغ نشده است
صبی بود صبر شکسائی و دار و تی تلخ که هند را ملو اکویند و بعضی بمعنی نانی بکر گفته اند و
صراح است بکر وسط صبح صبحگاه و شراب خوردن صخره جنی بالفتح نام دیو مریکه اکثری حضرت
سیمان علیہ السلام در دست گرفته کر خفته بود و در شرح بوستان تفصیل ذکر کرده ام و بعضی
چینی گفته اند صدر سینه صدق بر وزن رفیق دوست صدق الله تعالی یعنی زبانت گفته است
الله تعالی صدورم سنگ یعنی بوزن صدورم بدانکه صد که عدد است بمعنی بایه بین مملکت است نصا و مملکت
چه صادر در کلام یاسی نمی آید لیکن رعایت مشهور کرده در محضر صادر آوردم صدمه کوفتن
و بر وزن صد تیان بمعنی رشتان ضره همیانی صعبند و دشوار ضم جمع بمعنی گز
صمیم بر وزن اجم بمعنی خالص صولت حمله صیف تابستان صیت آواز فصل الصاد
ضاعف امر است از مضاعفه بمعنی دو چندان کردن ضحاک نام پادشاه که پدر فریدون را
ضریر بر وزن سریر نابینا ضراط تیر و کوز ضربت یک زن ضرب فعل ماضی از ضرب بمعنی زدن
ضمیر آن کیاستی ضیغم شیر ضیا شت مهماندار کردن فصل الطاء طاعت فرمان بردار
طایفه گروه و فرق طارم خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه و کسبند سر پرده و بام طبله درخت
که دبله گویند طبع و طبیعت سرشت مردم که بر آن آفریده شده است طرب نشاط و شادی
طرح انداختن طرف کرانه و گروبی از جزیر طراز کره بر طلا مالیدن طعم مزه طفولیت ^{نوزاد}
طلعت دیدار و طوع فرمان برداری و بی اگر اه کار کردن طرافت زبکی و خوش منشی کردن
طور نام کوه طیف خیال در خواب طیس سبکی و خطا کردن تیرا نشانه و سینه و ضد نشین

طبیعت خوش طبعی و مزاج کردن فصل الطاهر ظلم تمکار طمانی طهر شیبین
فصل العین عافین جمع عافین بخشنده و عفو کننده عاکف باز دارنده و معکف بینه
باز دارنده خود را و مسجد عاجل زود و شتاب کننده عابج دندان بیل عاص کنه کار عبرت پسند
عباد جمع عباد بینه عبادت بینه پرستیدن و کاف خطاب اشعبا
کلمه عجب کبر و بختن جزایر عجمین بروزن زمین خیر عجل کوساله عدو دشمن عداوت دشمنی
عدول جمع عدل بینه نشسته گواهی عدت مدت که زن در خانه بکشد بطریق و جواب
مرزن طلاق داده راسته حضرت بطور خفیه وزن شوهر مرده را چهار ماه دوه روز بار دار و آلتین را
نهادن بار و وضع حمل عدلیه وزن قلیل شریک عذاب الیم الیم وزن کریم در دین بینه عقوبت
در و نامک عدا خطایش تا و فارسی کنایت از خساره کنند عذر پوزشای یه باه عرفان بروزن
عبدناک بمعنی شناختن و دریافتن عرق بیخ و بن درخت عروس زن مرد و خواسته عراق نام
سرو و نیز ایران زمین عریه جهک به غوی عرصه کشت و گی میان سراء و صحی خانه و نیز رقع
شطرنج عرض تن و بختن بال نسای عرت ارجمند و کرامی بودن عز از عزت بمعنی کرامی و کینا
و بی متاب بودن عزالت کیوشدن عزب مرد بی زن وزن بیمه و عزیر بادشاه مصر و در زمان سابق
وزیر بادشاه مصر عزیر گفتندی چنانچه شوهر زنجا وزیر ملک تان بود عسره و شواری عشاق جمع
عاشق و نیز نام برده سرو و عشاق نماز خفتن و بالفتح طعام شام خوردن عصاره آنچه بفسردن
بیرون آید مانند آب و غیر آن و آنچه ماند از ثفل و کنجاره عصر بضم اول و بضم ثانی هر دو روز کار و
وقت نماز و کبر و وفادارن انکور عضو اندام اعضا جماعه عقد باز و عطش تشنگی عفاف
پارسایی باز ایستادن از حرام عقد بستن بیع و عهد نکاح و بر آن و بالک عقد حمید و شسته

13
مروارید عقوبت عذاب و گنج علمت از تعلیم است بمعنی آموختن علامت به تخفیف یا تشکیر او پیدا
و علقه از تعلیق است بمعنی آویزان کردن علی یعنی بر من علامه صیغه مبالغه از علم یعنی بسیار دانسته
علی از علو است بمعنی برتری علیا بر وزن سفلی منبت از علو است علوی منسوب حضرت علی
کرم الله وجهه علف خوش نشو و خزان علم و دانش و کوه در و کاه جامه نامی که مرد بوی
باز است محل از عمل است بمعنی کردن عیم بر وزن نسیم تمام و شایسته عمر و لیث نام پادشاه
که نیز از آباد کرده است و او که در میان عمر و لیث است پیرا و عطف نیست بلکه ضابطه نیست که بعد
لفظ عمر و او آورده جهت فرق از عمر و لیث بمعنی شیر است عنب انکور عنایت جمع عنقود یعنی خوشه انکور
غنا و سینه و دشمنی کردن عفتوان اول جوا غنا و مسویه سرخ رنگ که از اسب و جملان گویند
عند لیث بل عوایت به عوان باری کردن عوج بصر عشق که دختر حضرت آدم بود و در بعضی نسخ
بجاء عوج قوج واقع است یعنی قمار که هندی میبندند و گویند عهده کاری و خدمتی که بر کسی معین شود
عیرستان سپید صرخه مو عین چشم چشمه آب چشمه زانو و چشمه آفتاب بدنه ترازو و زو و خاص
هر جزو باران چند و ز عین الفطران آنچه در تران کرکین مانند پارسیمان از اکثران گویند عیار
بی باک و دزد و بسیار رنده فصل الغین غارت تاراج غاص از غوص است بمعنی غوطه خوردن
غبت بگرو آمدن و روز دیگر نیاید غذا بر سوفا و مکار غذیت ماضی مجهول است از غذا بمعنی خوش
غذیت ماضی معروف است یعنی خوردنی تو غامت تاوان و در فارسی بمعنی پشیمانی استعمال کرده اند غره
معزور و فریفته و بالضم سید ریشانی است و اول روز از ماه غربت مسافرت غره دروازه خانه که با
خانه سازند و با جمع غریب بمعنی مسافر و نادر غریب و قریب و آواز غراب السین زاع سرخ نوک غصون
جمع غصن است بمعنی درخت غصان خشک میگویند بمعنی منجین هم آمده خاقانی علیه الرحمه فرماید

طیان سر و دین قلم شان غضبان حصار کفروم شان غفرت از غفران و مغفرت است
 بمعنی کناه پوشیدن و بخشیدن غماز عیب کو غنیمت بروزن غنیمت تاراج و مال گز از حرب
 کفار حاصل شود و غواشی جمع غاشیه بمعنی زین پوش غلط خشم و غصه غیاث فریاد
 غیر از تغییر است بمعنی در کون کردن فصل الفاء فایق بلند و غالب فاحش هر چه از بدی
 از حد در گذرد و فاخر کرانمایه فاجره زن نابکار و کنا به کار فتوت جوانمردی فراز گستردن و
 و کشدن و زرخیدن پیش و بالا و بلند و فراهم یعنی جمع فراهم نیکو و آخر کار سر انجام شده
فرسوه پاک شده و دست زده و کهنه را گویند فرط در گذشتن کاری فوات بخت و عود کوفه
 فروصل بگذار فرسنگ است و ادب عقل و کتاب لغات فارسی فتوت پیرانمورده فریدون نام
 با و شاه پیر آئین فحمت فراخی مکان فصل یکی از چهار موسم سال و فصل کتاب و ضد و
فضا جمع فاضل بمعنی دانشمند فضیلت بروزن غنیمت افزونی فضایل جمع فضیلت
فضل زیادتی و افزونی فضل زیادت مانده فضول زیادتی ابو الفضل آنکه در کار نه اندیشد
 و بی سرفه کند و بی بهره نیز آمده فطنت زیرکی و دانایی فضراء جمع فقرات و بی مایه فطرت
آفرینش فقدت از فقدان است بالضم و الکره بمعنی کم کردن فکیف پس کیف چگونه
فلک شتی را گویند فلاح رستگاری و خلاص فوا که جمع فاکه است بمعنی مسویه فیلسوف حکیم
 و دانا و در شرح بوستان تفصیل نوشته ام فیل پیل فصل القاف قالک لبد قارون
 آنکه در زمین فروشد در عهد حضرت موسی علیه السلام و مثل شده به توانگری قامت قد قابله و ای
قاهره غالب قبیره قبا جامه که از پیش پاک شده باشد قبل پیش و کبر اول و فتح ثانی تزو طواف
قباله پذیرفتاری کردن و نامه که دره پذیرفتاری ثبت کنند از ازم قباله گویند باین علاقه قبایه

خط زمین و میزان قنار با یکدیگر حرکت کردن قدم از سفر آمدن قدم امر است از تقدیم معنی پیش
آمدن قدر یکسره کاف و یک دفعه مقدار و مرتبه قریب مشک فرض کلیه و کرده قریب نزدیکی
قراضه ریزه زر قریب مصدر است بمعنی قریب و خویشی قریه دیده قرا کند نوعی از اسلحه که هنگام
جنگ در پوشند نهند مایه در یکدیگر میکشند و افروشم خام که از استر میگویند در و می آید و از اقوا^{عنه}
و کجا قند و کرا کند نیز گویند قسم خوب و قضیب نجیب نوعی از خرما و قیل نوعی از شکر و نیز نول^{سی}
به آنکه نیکو قضیب است اما قضیب نجیب که است خوش مزه که پاره شیرینی دارد در حد و دلمان^{بسیار}
می باشد قضیب تنی و جامه کتان و حریر و حریر مصری که بخوبی مشهور است قضبان جنای طاع^{الطریق}
را بر زنان قطع جسم بریدن خویش زیرا که قطع بمعنی بریدن است و رحم خویش و زهدان را گویند
قطب ستاره آسمان و چرخ و کوهی ساکن نزدیک فرقدان و مهتاب که مدار کار بر روی باشد و مرکز بر کار
قعر تنگ قفایس کردن و نیز نقفازدن یعنی سیل قی است از وقایع معنی گنجیانی کردن
قلعه سر کوه و بالا هر جزیره و سالار مردم قلاع جمع قلعه است قلت از قول است بمعنی گفتن فصل
الکاف کاظمین جمیع کاظم است از کلمه بمعنی فرو خوردن ششم کائنات جمیع کاین است یعنی آینه
و موجود نشونده کاغذ از معنی شک خط زر و نیز سفته که ابد است نشاندن سندی گویند کاغذ همه
و جمیع کام مقصود و ملاذه که هستند زیرا گویند کار از حرکت کافی بسته کاسه کم از و کم بها
کابین مهر زمان و از کاوین نیز گویند کاخ محل کار بند یعنی در عمل آرا کبار جمیع کبیر است بمعنی بزرگ
کتف دوش کتاب دبیرستان و مکتب کتابت نوشتن عموماً و نیز آنچه بر دیوار محک و در آینه
و قریب ای حمامهای نوین کتب جمیع کتیب و زن غریب معنی توده ریک که خدا صانع آن
چه که و کده خانه را گویند و خداوند صاحب و نیز مرد معتبر را گویند که در تیرگی و ملال

کتاب دروغ گو کریم خوانند و نیکوکار گرامت و گرامیت ناپسند و شستن گریه و مکر و هاستند
کرده بنا خوات و ستم بر کاری داشتن کربت رنج گریه الصوت بد آواز کرد و بی فرشته مقرب
کریه کو بچه و شبیه بلند گرم پدید آن گرم که برک تو و میخورد و از آن بسیار ساخته بر خود بند
و آن ابریشم شود و از آن گرم قسز نیز گویند که در کان میوه که بتار نشین خورد و هند را که دقت گویند
کرد و نفلک نیز از این پهل کراسته میل کنند و کرد و دیغ جمع کرد و آن بوهریره یعنی آن کره
را که دوست داشتنی برای همین کیت ایشان ابوهریره شد چه هریره تصغیر هریره است که به
گزیر چاره کزاف کفار بهوده و دروغ و در قرینک جهالگیری بکسر صحیح است کزاف است و چشم زخم
کسری بادشاهان فارس و خسرو کسوت کس کشتی لنگ کفارت آنچه بر سو کند و یا
دهند کفان اندازد و روزگار کفوری کس کفیت از کفایت است یعنی سبیدی که انبیه
بر که چنانکه در بوستان آنرا جافند از رضا جیدلان کور دولت نه بود که دانا و شمشیر زن بود
و در شرح بوستان نوشته ام در معنی این بیت عزیز می که از در کشتن سر نیافت کلاه
نام موضوعی است کلاه خاتونک کلون کوب آلتی است کشتاور زانرا که بدان کلون شکند
کلوا امر است از اکل معنی خوردن کمی و لاورد و مردانه کن خطاب بجماعه زنان است کن
از کون و کینونته بمعنی بودن و ن شدن کنعان نام شهر حضرت یعقوب علیه السلام و نیز نام
حضرت نوح علیه السلام که کافر بود کشت بنجانه کشتد ناسبه ایت که بتار نشین گرات خوانند
کو که جزیت که ابد بند کند بکوبند کوبک فرو لاشه آب بالان و جزئی نون کوب
جایی کوه است بمعنی جایی آید و نیز بمعنی شبیه مانند بود کوز و او فارسی خمیده و دو مانده
کون خراشتی و بی شعور که ف غار و پناه کاس جام شراب و خوان کیاست لفظی است

عربی معنی زیرکی و دانائی کجسر و نام پیر سیاوش بن کیکاوس که دلی عهد جد خویش شده
کیانی منسوب بکیان که جمیع کی است و کی بمعنی بادشاه بادشاهانت که از انبار ملک الملک گویند
و در زمان سابق پنج بادشاه را کی گفتندی کیو موت و کیکاوس و کیتباد و کجسر و کیلهراب
فصل الام لا یعلم یعنی هیچ مدان و جاهل لا جرم ناچار باشد و خیزون لا غمیان
یعنی بار یک کمر لا خیر فهم نیست یکی درینها لایم ملامت کنند لا تطعم نمی حاضر است از طاعت بمعنی
فرمان برداری کردن لا تسرقوا یعنی نه است از اسراف بمعنی بی اندازه خرج کردن لا یملک نفی است
از ملک بمعنی مالک شدن لا کلمه نفی است لا یعلق نفی است از علق بمعنی در بستن لا تلین نفی است
از منت نهادن لا تحزن نفی حاضر است از حزن بمعنی اندوه گین شدن لا یحزن نفی غایت است از حزن
لا یمر از مرور است بمعنی گذشتن لا یجاد از کود و کید و دت است بمعنی قرب نزدیکی لا تحسبونی از
حسب است بمعنی پنداشتن لا یمنی بکیر لون و قایه و یامسکلم بمعنی ملامت کرد مرا لا یجور و سکی است
لبنان نام کوهی است لیتزور از زیارت است بمعنی دریافتن تحت پاره و کرز که غه کزیدن بار و کرزم
و نیز طعنه است بمعنی نستی و لطیفه سخن خوش لغو خطا و بیکاری بمعنی درخشیدن و روشن
شدن لمتنبی صیغه جمع موند است از لوم و ملامت بمعنی بد گفتن لم تنبه از انبهاست
معنی باز ماندن لم امت جد مسکلم است از موت بمعنی مردن لم یصلوا از قبول است بمعنی پذیرفتن
لم انهد از عهد است بمعنی بمان بستن لم یدر مضارع منفی است از دایت بمعنی دریافتن
لم در اصل لما بود یعنی برای چه و چرا لم یطر از طیران است بمعنی پریدن کوم ملامت کردن
لوج آنکه یکی را دو بند تباریش احوال گویند لهو بازی و بازی کردن لهو زبان لیم بودن
کریم ناک و سفله لا رخصتک از رجم است بمعنی سنگار کردن لالی جمع لولو است بمعنی در و دراید

نِسْتَنده خرمالین نرم فصل المیم ماضیه یعنی گذشته مالوف خو گرفته از الفت
بمعنی خو گرفتن ماخلیا و مال خولیا لفظ یونانی است بمعنی خلل مانع و سودا
ما من ضیای یعنی بی امن مرقد موسی علی رضا که هر کس هکاری که در آنجا بیاید مواخذ
نکند و بجرم نگیرد ماه جلای یعنی منسوب بآریخ جلال الدین ملک شاه ماکله نفی است
ماجر که گذشت ماخوذ گرفتار ماست باسین مهله موقوف حجرات و در شرفنامه
حجرات آینه اخته مامول امید داشته شده ما و اجا یکاه ما تقول فی الامار یعنی
چه میگوئی در باب مردان و ساوکان مانا مانند مان خانه و اسباب خانه مصیبت است
جای مبارزت با یکدیگر جنگ کردن مبذرب سرفه و بسیار خرج مبین بروزن معین
آنگار امیز نجاست جای مبانی جمع مبنی است بمعنی جنبه و بنیاد متع امر است از متع
بمعنی بر خورداری دادن متعدی فعلی که انفا علیت تجاوز کند و مفعول خواهد متجسده نشاند
بسیار علم متجلی بر همان وزن معنی جلوه گشته متجلی نیز بر همان وزن معنی زیور پوش
ویرایه دار مترسلان یعنی خط و کتابت فرستندگان سگلمان یعنی کلام کنندگان
مترصد بروزن متفکر معنی امیدوار متعند متعنی خصم و دشمن متعو و بمعنی خوگر
مسکاسل کابل و است متکمن جایی گیرنده و قرار یابنده متهاون است و آهسته
متمهمتم زده شده متبسم نرم خندیدن مترقب امیدوارنده متلهف در بوع خورنده
واند و هکین متعطر تنه متمتع بهر گیرنده متعبد عبادت کننده مشابه جایی گرد آمدن و باز
کشتن و پایداری و جایی آب گرفتن از چاه و در استعمال بمعنی مقدار مانند نیر آمده محاببت
کناره گرفتن و بکوشیدن محابرت مسایکی مجمع جایی جمع شدن مجتبی برگزیده جای

بروزن مطالعه معنی کشیدن و کوشش کردن محالست بایکدگر هم نشینی کردن محال و له جک کردن
محال و موت و آهستگی محالست بروزن محالست بایکدگر کلام کردن محال و جمع محالست یعنی
مجلس حاجی کردن محالست جمع محفل معنی مجلس محقق تحقیق کننده محسین جمع حسن
از احسان معنی نیکی کردن محاسن جمع حسن از خلاف قیاس محالست یک کس کننده محالست
بیم ناک و ترس محنت عینین و نیز و نام و ارتخاات معنی شکسته و دوا شده محط بروزن ترس
فاسد و تباہ مخلصین جمع مخلص است بمعنی نه آمیزنده و بی ریا محفوظ فرود افکنده مداومت
بهینک مدبران تدبیر کنندگان و عاقبت اندیشان مذلت خواری و سیکسار مذموم است
و به مراعت بایکدگر رعیت کردن مراقبه بر همان وزن نگاه داشتن هر چیز و در اصطلاح صوفیه
عبادت از گنجبانی است بکیفیتی که خواست مع با مرکز میان دایره و جانشش مرد و موجود امیدوار
مراسم بایکدگر کتابت و ستاد و مرداد مدت ماندن افتاب در برج است که فارسیان یکماه شمردند
و مرد و ماه نامند مرتین گردانده مرسوم و وظیفه و روزمره مرهوب بروزن مرعوب ترشان
مراقت هم سفری کردن مرقع خرقة پیوندی و زنده از ترقیع معنی بی دریغ نهادن جامه و پیوند
برزدن مروحه بادپیزن که هندی بیکه گویند مرقعه خرقة پیش قاضی بردن مرسل بمعنی که
صاحب کتاب یا مانند پیغمبر محمد صاحب مهتر موسی علیه السلام مر از مرورش بمعنی گذشتن
مرحبا از رحب بمعنی فراخی مرید زیاده و افزونی مرزحات چه اندک مرزوع کاشته
مرئیت زیاده و غلبه مرزگی پاک مزاج بالضم و الکسر لانع کردن و خوشن طبعی مسئول پرسیده شده
مستتر پوشیدگی و پردگی مسمع کوشش و محل شنوایی مسی به کار و کنا به کار مسجد آینه
مسجد جامع که در واقامت کنند مستغرق فراگیرنده مستمع شنونده مستجاب الدعوات اندک

وهابش قبول باشد مشروط بر بانی یافته مساحت جوانمردی کردن مستمند حاجتمند و عین
جائحه در شاهنامه چنین است کار سپهر بلند که شاه و دار و کھی مستمند مستمیر شده
مستغنی آنکه او را مرض استعجاب بود که اهلیند از اطبوعده کویند و علامتش آنست که صاحب
این مرض از آب پرنکود مستفید فایده و گیرنده و نفع ستانده مستقیح نشد و مستوجب
بیغ سر او ار شدن مسا شایگاه مستوی غالب استعار عاریت گرفته شد مسکر آنچه
مت گشته اند از شراب غیر آن مستعمل شایسته مستعد قابل و طیار مشاطه آراینده غرض
مشاء الیه آنکه در امورات اشارات بدو گشته مشورت مصلحت مشیت خواست خدا تعالی
مشاهره ماهیانه ما خوار شده مشهره چیز بیهوشی مشتری خریدار و نیز سنار و برهان
و از ارجح گویند و سعد اکبر است منشوش بر پاشن کشته و بفتح و او پریشان شده بیشتر
فرمانده مشا به معاینه درین مشرقین یعنی دو مشرق ای مغرب و مشرق بر سبب تغلیب جانب
مادر و پدر را بویین و قمر را قمرین و شمین گویند و همین قیاس است مغربین اما بیان مشرق
و مغارب این نسخه بر بنای بدو کنجانش ندارد و مصاف جایی مضهاد و ماضع با یکدیگر حرکت کردن
و صیف کشیدن مصاحف جمع مصحف است مصلا و شیراز نام موضعی است که هوا خوش و معتدل
و لکشر دارد و خانچه خواجه حافظ قدس سره میفرماید به ساف می باقی که در حین خواب
کنار آب کنایه باد و کلکشت مصلا را مصطفی مهند و برگزیده مصارعت کشنی گرفتن مصلا
مصلحت نسکوبها مصیبت تعزیت و ماتم بر سبی و سخن دانند و رسیدن کسی مصایب حقایق مصفا
خون کسی را مالک فروختن مادر استعمال یعنی نادان و جرمانه آمده مصون روزن مقول کما هدا
مضاعف و چند مضرت ضرر و زیان مضی یعنی گذشت مطاع بیغ فرمان برداری است که ا

فی المذهب یا بمعنی فرمان برده شده مطاع جمیع مطعم بمعنی خوشش مطالبه بایکدگر طلب
کردن و خواستن مطیع جایزین مطالبه خوش منشی و طرافت بایکدگر کردن مطیع حایریند
مکسین چشم مطیب برون مرتب خوشبو کرده مطاوعت فرمان برداری منظر فیروز
منعبر آنچه بدان یکدزد مانند کشتی و خزان معده جایی مضطرب و شکم معکم حایره با علم زرو
و دیبا معکم حایره را گویند که علم دار یا معترف اقرار کننده معاشرت برون مراقبت خوش
عیش کردن معتکف برون شمع خود را باز دارنده و مسجد معرض حایر عرض معشر کرو
معنی نام معشوقه است معروف شناخته شده و مشهور معاشرت زندگانی کردن معاش
عذاب شکنجه کردن معزول گوشه نشسته و کنار گرفته و بیکار معاشرت سزاش معاند دشمن
معایب یعنی عیبهامعظمت کارها بزرگ معصیت گناه معاصی جماعه معول از تعویلات
بمعنی اعتماد معجب خود بین و شک بر معطل بیکار معاینه بشمار معدن کان معاصبه عصبانیت
مغربی اشراف و درست زر شیخ نظام الدین فرماید بسیار شد تا بزرگ شد بیک
مغربی مغربی در کشد چنانچه دیوبستان گفته اند بسو کند گفتن که زر مغربی است و نیز
نام شهر است و اگر از جانب مغرب باشد از مغربی گویند و کسی که از جانب مشرق بود از مشرقی
گویند پس ترکیب خواهند مغربی اگر اضافی باشد بمعنی اول درست می شنید و اگر توضیفی باشد هر دو
معنی آفریناست معاره جای غارت و تاراج مغلوب زبون مغیلان نام درختی است خار
که آنرا غیلان نیز گویند معنی سرد و گوینده و مطرب منفر جایی فخر منفرح راحت رساننده معاضه
بر وزن مصا دره بایکدگر سپردن و برابری کردن و با کسی از گفتن منقصر محتاج و نیازمند
مقرون پیوسته و نزدیک مقال گویائی کردن مقاومت برابر کردن مقبلان دولتمندان

مقدمه نسخه است در نحو مقام قمار بازنده مقود اف ر یعنی رسن که بدان گشتی بکنند
مکاشفه کشف و کثایش باطنی مکارم معنی بزرگی و بزرگواری مکالمه با یکدیگر سخن گفتن
مکاید جمع یکیده معنی بدسکالیدن مکاره بمعنی رشت و ناپسند ملک از اکبات بمعنی برود
ورافان مکانه قدرت ملائکه جمع ملک است بمعنی فرشته ملوک جمع ملک بمعنی پادشاه ملوک
ملاذجای پناه و پناه ملاطفت با یکدیگر مهربانی کردن ملاعبت با یکدیگر بازی کردن ملاشکار
ملول به تنگ ملاهی از لهو است بمعنی بازی کردن ملاحد جمع ملحد بمعنی کنار گیرنده ملوث برود
مشخص نایک ملایم ملامتها فمده و کار و یاری ده ممالک جمع مملکت بمعنی پادشاهی
مانعت بازداشتن ممقوت دشمن گرفته مسک خیل ممتنع قبول کننده منع منسوبیت
و باز بسته منابر جمع منبر جایی برداشتن سرود و جبران منت نعمت دادن و سپاس داشتن مناد
پیشمان شدن مناظره با یکدیگر بحث کردن منطق سخن من بعد پس از من منشا نشاء توبه
کرده شده مسکر نام ورشته که موکل بر عذاب قبر است و نیز بمعنی رشت و نازیب آمده منافع جمع
منفعت است بمعنی سود مندی منازعت دشمنی منقطع بریده منظر روی منقذ عاقل و آگاه
منقص عیش تیره منبع غریز و جوار استوار مناقض کشته شده مناهی جمع منهای بمعنی منع کردن
منظم پیوسته کشته و فنیج ظاهر پیوسته و جواهر در رشته کشیده از آنکه نظم در رشته کشیدن جواهر
مخلاب کوی و غاری که آب پاک با منشا جایی بر آمدن و پالیدن مینوشن بمعنی میشوند
جهیم برافندی است و نبوشیدن بمعنی شنیدن من منت نهادن بر کسی و تراکبیدن که شنیدن
شکر تری بر بعضی خاها از هوا افتد منعدم نابود شوند منقضی بانجام رسیده و تمام شوند
منجات با یکدیگر راهسته گفتن بخدا و عاقلتن منزل مقدار و مرتبه منتصب بر پا شوند و منتهی

مرک و بضم هم و سکون نون و تخفیف یا امید من کسی مولی آزاد کننده و آزاد گردونده
و صاحب و یار بنی علیه السلام و آنکه بر دست تو مسلمان شود مولود اسم مفعول است از ولادت
بمعنی زادن مویشی جمع شصت است بمعنی ستور موجب بمعنی وجع است بمعنی درد و درد مندن
و اگر کبریم خوانند بمعنی جایی در دیا مواظبت بر یک کار همیشه بودن موجب حب و یا موسوم
و وقت مواجهه رو برو و موزی آزاد دهنده موروث آنچه از قسم مال آن برده ماند موکل آنکه او را
بر کاری تعیین کرده باشد و کاری با و سپرده باشد مودت دوستی مورخانه و مورچه و مورمانه
زنگاری را گویند که در جسم آهن رود و غطت بخت کردن موله فرقیته موشک کور
جانوری است مشابه موش که روزنه بنید اهل هند جام جری گویند موله جایی زادن مو است
با یکدگر آرام گرفتن مواخذه گرفتن موصد صاحب توحید و یک گویند خدا موفقی توفیق یافته
شده مونس یار و آرام دهنده مؤلف تألیف کننده و یکجا سازنده موسوم نشان کرده شده
مه پاره کنایت از مغفوق است مهد کا هواره مهیا آماده و تیار مه سردار مهجور دور شده و جدا
مانده مهده در چین عبارت از ترک که دلت مهمل فرو که آشنه مؤنت مشقت مؤید قوت داده
مک رجوع مینا شیشه فصل النون ناصری پیونده ناموس مالک و آواز و فی التا
کازه صیاد و صاحب تروراز و شک نیز فرشته و از اینجا است که ناموس اگر حضرت جبریل را گو
ناس آسمیان ناظر باغبان و کعبان باغ ناشر است بمعنی یار پرکننده کننده ناظر
مسکون است ناسر الایق ناصیه مودیشانی قوله قل لکن لم تنه کشفعا بالنا صیه یع خفا که اگر
ابو جهل باز نه ایستد از ایادی علیه السلام هر آنکه کشمش بمودیشانی و بدوزخ برنمیش لکن بمعنی
پیشانی هم استعلا کرده اند امیر خرد فرماید از ناصیه نشود خاکدست دور چون صندل است برهنه

نیک محضر آنکه هر کسی در نیکی یاد کند نیم روز نصف اینها را نام ولایتی که رستم جایگزین است بنیاق
جمع نافه میبخت ماده شتر فصل الواد و ام قرض و رنک و شبیه و ادبی رود و دریا و نیز نیایان
و اثنی استوار و ازون و واژون و واژگون کون را گویند و نیز شوم و نخ را گویند امام
خاقانی فرماید زود بنیام از جلال کعبه مریم صفت خیبیه و ازون که عید کسی ویران
و اصف ستاینده و او همیشه و حل کل تنگ و رد کل و رطه هلاکی و رید رک کردن
وری خلق و راق نیزه زمین و سیم خورو و سفت کشاوی و سیمه زنگی است سیاه که
برابر و کشد و عد ماضی است از وعد معنی نوید دادن و پیمان بستن و قار استگی و نزد
و قاحت رشتی و بدی وقف آنچه مباح کنند استعمال آن بر محتاج و بی التوفیق صاحب
دادن چه و بی معنی صاحب است و توفیق کردن اسباب است موافق خواستش و توفیق مطلوب
ولی عهد آنکه را باد شاه در زندگی بجای خود نشاند و لغ فریضگی و لوج درآمدن فصل الهاء
بایل ترساننده با مان نام وزیر فرعون هوب و زیدین باد بدیه تحفه و پیشکش هر مرزبان
شهرت بکناره دریا و نام پسر نوشیروان بود که پدر خسر و بود هر اسر ترس و بیم هرل بهیود
هزار پای خورنده است که هندی کنکهره گویند هشته که شنه هلاک از هلاک است میفت
و معدوم شدن همانا بنداری و چنانست هم غم همت قصد و توجه دل همایون مبارک
و نیز همای و همایون نام معشوقه جو زلف همایون طوبی خرام در از است اگر قصد گویم تمام
همکنان همه کن همیشه و نهمین هینی کوارد خوش شکفت معنی سطر و کنده همونج
جمع هودج معنی غاری هوید اظا هر نور آفتاب و قیل ستاره است که پس از هزار سال بر آید
میت بیم و دشت هیکل شکوه و اسب صخم و بناده و بلند و خانه ترسیان و خانه کوسپندان

فصل الیاء یا سمن یا سمن نام کلی است خوشبو که سفید و زرد و کبود
 باریع بعین محله میوه رسیده یبطش از بطش است بمعنی حمله کردن یوکل از توکل است بمعنی
 اعتماد بر کسی کردن یجلا یعنی روشن میشود یجب از اجاب است بمعنی دوست داشتن یری
 از اراوت است بمعنی نمودن یزول از زوال است بمعنی نیت شدن یسرانی صد عشر
 یسفی بمعنی آبدون یسینه بمعنی وارهاذن از شراب سیراب نمودن یشفقن بمعنی مهربانی
 کردن یشفقت نمودن یصول از صولات است بمعنی حمله کردن یطلع از طلوع است بمعنی رآبدن آفتاب
 یطفی از اطفات بمعنی فرو شدن آتش یعد از عدد است بمعنی شمردن یغزیه مکسرها
 ضمیر از افترا است بمعنی دروغ بستن بر کسی یفجج از تقیج است بمعنی بد پنداشتن و نسبت
 به بدی کردن یک از کون است بمعنی بودن یک سیها از کب است بمعنی گرد آوردن یلجج از لحو
 بمعنی بهم شدن و وجه یلاطم از ملاطمه است بمعنی یکدگر طباخچه رزن یلمز از لمر است بمعنی غیب کردن
 یمنج سو کند و دست راست و قوت یمن برکت و نجات یمن نام شهر محبانه از نجیس است بمعنی مجوسی
 و آتش پرستی نمودن یمنصرانه بمعنی نصرانی کردن یثا را از نشوات بمعنی بالیدن یوز درنده است
 که بتاریش فهد و هند جیتا گویند یوله از ولادت بمعنی رادون یونس نام پیمبر یوم الشلاق
 روز قیامت چه تلاق در اصل تلاقی است بایکدگر ملاقات کردن یوجج بمعنی روشن و واضح کردن
 یواقفی بمعنی دوستی بایکدگر یهود دانه بمعنی یهودی ساختن یهدی از هدایت بمعنی راه نمودن
 یهدی از اهد است بمعنی راه بردن یهائج بمعنی برانگیخته شدن یهده از هد است بمعنی شکستن
 و دیران کردن ییس از یاس است بمعنی نوسیدی و حرمان **قسم دوم در آیات الهی قوله**
 اعلموا ان داود و داود و شکر او قلیل من عبادی شکور یعنی در عمل آریدای فرزند ان داود یعنی حضرت

علیه السلام بکرا و سپاس دارید که کم اند از بندگان من شکرگشته اند و الکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس و السدیح المحسنین پس باید که کاظمین در نیصورت از معنی خشم تحریر کرد
 یا غیظ را بر تکیده حمل باید کرد و جابجه در اسری بعیده پیدا که اسری یعنی شت و نشت یعنی
 جنت آماده کرده شده است برای خوردن کافران غصه و خشمند کافران از مردم و الله تعالی دوست میدارد
 نیکوی کنندگان از سیاق آیه را بر تطویل و مکرر بر ترجمه تحت اللفظ انقصار کرد من عک
صالحا فلفه و من افعلیها یعنی کسی که کار نیک کرد برای خود کرد و کسی که کار بد کرد پس بر خود کرد
أخذته العرت بالاثم این آیه در حق فرعون نازل است یعنی گرفت فرعون را از حمیدی و نیا
 و عرت جهان کنیاه یعنی غرت و باعث طغیان نشکست أنا مؤون الناس بالبر و تشون انفسکم
 یعنی امر میکنید مردم را به نیک کاری و فراموش میکنید ذاتهائی خود را فان مع العسر یسری یعنی
 پس درستی که باد شواری است ای و ان جاداک علی ان تشرک بی مالیسک به علم فلا
تطعمهما یعنی اگر گوشش گشته برین خواهند که بیارند ترا پدر و مادر تو که شرک نکنی تو با
 چیزی را که مرا علم آن نیست و میدانی پس فرمان برداری آنها کن در آن باب و سخن ایشان قبول
کن کن اقرب الیه من حی الورد یعنی مانزدیک تریم بسوی بنده خود از رشته کردن او و کلاو او
استر و اولات فوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید و اندازه نگذارید الجنینات
للجنین یعنی چیزهای پدید مریدان است و کو ببط الله الرزق لیجاء و لیغوا فی الارض
 یعنی اگر فراخ کند خدا بتجار و زری مریدان خود را بر اینه بیفرمانی کنند آنها در زمین حتی اذ ادر که
الفرق که تا وقتی که دریافت فرعون را غرق یعنی فرعون در آب فرو رفت و آب از سرش گذشت
فاذا ركبوا فی الفلک و عوا الله مخلصین که الدین یعنی هر کاه سوار شدند بر کشتی خوانند

خدا برادر حالی که اخلاصمند اند اشارت باین است که مردم در حالت شدت و مشقت مناجات
میکنند و دست دعا بر می آرند و وقت رحمت فراموش میکنند انْكَرَ الْأَصْوَاتَ لَصَوْتُ الْحَمِيَّةِ
یعنی بدستی و راستی که بدترین آوازه از هر آوازه است فَذَلِكَ الَّذِي لَمْ تُشْنِ فِيهِ مَقُولَةُ زَلْجَاتِ
چون خاتونان مصر در بی طعنه و ملامت کردن زلیخا شدند زلیخا همه زنان مصر را در ایوانی ^{حکم}
ترنجی در دست هر یکی و کار دی تیز داد و گفت هرگاه من یکوم شما ترنج ببرید و حضرت یوسف
علیه السلام را از درون بیرون آورد و چون نظر خاتونان مصر رجای حضرت یوسف علیه السلام
زلیخا فرمود که ترنج ببرید از غایت محویت همه ترنجها را با دستها خود ببریدند زلیخا گفت
فَذَلِكَ الَّذِي لَمْ تُشْنِ فِيهِ رَيْسَتُكُمْ شَبَابَانِ مَلَامَتٌ بِكَرْدِيدِمْ اَوْدَاوُودَ رَايَ مَحَبَّتِ اَوْ قَلَمٌ يَكُ
يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَنِي اَيْنَةَ دَرِشَانِ كَا فَرَا نَتَ كَهِ دَر حَالِه نَزْعُ و دِيدِن عَذَابَهَا
جهنم و فرشتگان مهیب بی ایمان آوردن شوند یعنی بس نباشد که نفع کند کافران از اسلام
آوردن آنها هرگاه ببینند آنها عذاب ترس را انْتَبِهْمْ اَللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا یعنی رویانده
یعنی بادشاه از او کافر را الله تعالی رویانده کی نیک و این اقتباس است از آیه کریمه وَاَنْتَ يَا اَبْنَاءَ
حَسَنًا و كَفَلَهَا ذِكْرًا يَدْرِشَانِ بَنِي مَرْيَمَ وَاَقْعَتِ اُولَئِكَ لَهُمْ زَرْقٌ مَعْلُومٌ یعنی آنها را
اینها را روز معلوم و مقرر کن که نَسْتَبْرَأُ لَكَ مَقُولَهُ اَوْرِثَتْ تَرَانِشَ كَسْبِ
خود حضرت ابراهیم خلیل الله را میگفت که اگر باز نه ایستی مرا این سنگ را من میگویم
عَلَى اَللَّهِ وَحْشَةً یعنی کسی که اعظم او کند بر خدا بر آید خدا بتعالی رسیده است او را بلیغ ما عَزَّ وَجَلَّ
فَاِنْ لَمْ يَقْبَلُوْا اَمَّا عَلَيَّكَ یعنی برسان آنچه بر تو لازم است پس اگر نه پذیرند بر تو بزره نیست
اَحْسَنُ كَمَا اَحْسَنَ اَللَّهُ اِلَيْكَ یعنی نیگویی کن چنانکه نیگویی کرده است خدا بر تو و جل و جلال

أَلَمْ أَهْدِكُمْ يَابَنِي آدَمَ إِنَّ لَكَ عِيبًا وَالشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ يَعْنِي آيَهُمَا عِنْدَكُمْ
 مِنْ سُوءِ شَمَائِلِ فِرْزَانِ آدَمَ إِنَّ كَيْدَ شَيْطَانٍ رَاسِخٌ فِي أَنْ شَيْطَانٍ مَرْتَابًا
 وَشَمْنًا أَشْكَارَ الْبَلِّ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ فُضِرَ جَمِيلُ آيَةٍ وَرُشْنُ بَرَادِرٍ بُوْسُفٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 نَازِلٌ شَدَّ كَفْتُ حَضْرَتِ يَعْقُوبَ بَلَكَةً مَكْرِي كَرْدَةً وَبَدِيَّ بُوْشِيدَةً مَرْتَابًا أَفْهَامِي
 بِسُوءِ نِيَكُوتِ لَنْدِ يَقْتَنُمُ مِنَ الْعَذَابِ الْأَوَّلِيِّ دُونَ الْعَذَابِ الْآخِرِ يَعْنِي هَرَانِي مِي

جِشَانِي مَأْنِهَارًا يَعْنِي دُورِ خِيَارًا زَا عَذَابٍ قَرِيبٍ وَرَا عَذَابٍ بَازٍ **فَسَمْعُ بُوْدَر**
أَعَادِيثُ نَبَوِي وَأَقْوَالُ مُشَلِّحٌ وَأَمْثَالُ عَرَبٍ يَا مَلَايِكَتِي لَقَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ

عَيْدِي وَلَيْسَ لِي غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لِي يَغْنِي أَيُّ وَشْكَانٍ مِنْ هَرَانِي نَمُّ مِي آيِدِ مَرَاتِنْدَه خُودِ
 وَنَيْتِ مَرَاوِدِي كَرِي بِسُوءِ تَحْقِيقِ أَمْرِي دِيمِ مِنْ أَوْرَا مَاعِدُنَاكَ حَقِّ عِبَادَتِكَ يَغْنِي نَبْرَسِي دِيمِ
 مَا تَرَا بَرَسِي دَنِي كَيْ حَقِّ بَرَسْتِ تَتَا عَرَفْنَاكَ حَقِّ مَعْرِفَتِكَ يَغْنِي نَشَاخْتِ مَرَاتِنْدَه خُودِ
 تَوْجَاهِ بَايْدِ شَاخْتِ تَرَا النَّاسَ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ يَغْنِي أَوْ مِيَانِ بَرْمَدِ كَبِيرِ خُودِ
 قَدَّمَ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُجُوحِ يَعْنِي مَقْدَمَ دَارِ بَرَامَدِنِ رَا بَرَسِشِ ارْزُورَامَدِنِ أَيُّ فِكْرِ بَرَامَدِنِ أَوَّلِ
 بَلَكِنِ لَعْدَارَانِ اَنْدَرُونِ بِيَايِ الْكَرِيمِ اِذَا وَعَدَ وَفَا يَعْنِي جَوَانِمِ دَاكُنْ وَعَدَهُ كَرْدَ وَأَنْ وَعَدَهُ بَجَا أَوْرُ
 مَطْفَرِ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو بَكْرٍ سَعْدُ زَكِي طَلَّ اللّٰهُ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ وَرَبُّ الْأَرْضِ رَاضٍ عَنْهُ

يَعْنِي پَرُوْرِي يَافْتَه دُنْيَا وَدِينِ أَبُو بَكْرٍ سَعْدُ زَكِي سَايَه خُدَايِ تَعَالَى دَرِ زَمِيْنِ وَپَرُوْرِ دُكَارِ زَمِيْنِ
 رَاضِي اِسْتِ اَزُوْدِ وَدَرِ بَعْضِي نَسْخَةِ مَصْحَحِ شِرَارِ جِهَانِ نَظَرِ دَرآمَدِ رِبِّ اَرْضِ عَنْهُ وَارْضَنَهُ يَعْنِي أَيُّ

أَيُّ پَرُوْرِ دُكَارِ رَاضِي نَوَازِ وَرَاضِي دَارِ أَوْرَا اَللّٰهُمَّ مَشْغِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ بَقَايَةِ وَحْيَانِهِ وَ
 ضَاعِفِ ثَوَابِ جَمِيلِهِ وَحَسَنَاتِهِ وَارْفَعِ دَرَجَاتِ أَوْلِيَايِهِ وَوَلَايَةِ وَوَمَرِّ عَلَى اَعْدَائِهِ وَشَمْنِهِ

بِمَا تُبْلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ يَخْشَى بَارِئًا يَأْتِي بِخُذَايَا بِرِجَالِهِ كُنْ مُسْلِمًا نَزَّابًا بِرِجَالِهِ عَمْرٍو زَنْدِ

او در وچندان کن با و استنشک و نیکو کاری او و برتر سار مرتبه دوستان او و ملاک

بیار بر دشمنان او و برکت چیزی که خوانده شده است در قرآن از آیات آن قرآن یعنی برکت

آیات قرآنی مدح دوم در وصف شاهزاده است سعد ابو بکر که تمهید آن اینست که بحقیقت ^{سندیده}

در بارگاه شاهزاده جهان سپناه المویده من استواء المنظر علی الاعدا و عهد الدولت القا^{هر}

سراج الملت الباهر جمال الانام من فخر الاسلام سعد بن اناک الاعظم یعنی قوت یافته شده

از آسمان و پیروزی یافته بر دشمنان زور بازوی دولت چهره چراغ گروه غالب خوبی خلق

جاء فخر اسلام سعد بن اناک اعظم چون در تعریف شاهزاده سخن باد شاه آمد شار با و شاه ^{ضمنا}

گفته بد عای هر دو میگردید شهباشه معظم ملک رقاب الامم مولی ملوک العرب العجم سلطان الله

والبحر وارث ملک سلیمان مطهر الدنيا والدین ابو بکر بن سعد زکی ادام الله اقبالهما و ضا^{عف}

اجاینها و جعل الی کل خیر ما لهما یعنی باد شاه بزرگ صاحب کبریه های خلق و صاحب پادشاهان

عرب عجم شک و تری ورثه یابنده ملک سلیمان پیروزی یافته دین و دنیا ابو بکر بن سعد ^{بنک}

و ایم دارا و خداست تعالی دولت هر دو را و دو جنبه بکنند بزرگی هر دو را و بگرداند بوی هر یکی

روح هر دو را مدح سیوم نیز تعریف باد شاه است و توطیه او اینست بکر عروس فکر من از

بی جایی سر بر نیارد و ظهیر سر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کشف الفقر ملاذ الغر با و مرزی

الفضلای محب التقیاء افتخار الابرار بین الملوک ملک الخواص با بکر ملک فخر الدولت

والدین غیاث الاسلام و المسلمین عمده الملوک و السلاطین ابی بکر بن ابی نصر

اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و صاعق اهره یعنی پشیمان نخت باد شاه

فرمانده مصلحت شهنشاهی بنیاده کاه فقیهان چاه پناه مسافران پرورنده فاضلان دوست دارند
پرمیز کاران باعث فخر اهل فارس قوت بادشاهان پادشاه صاحب بار خرد دولت دین
فریاد رس اسلام و مسلمانان چاه اعتمادشان پادشاهان ابو بکر بن ابی نصر در از کند خدا تعالی عمرو
زندگی او و بزرگ زنده و مرتبه او و بکشاید و فرای کند سینه او و دو چنگ کند پادشاه او
الثقة نطقه والفيل حيفة یعنی بزرگ است و بیل مردار ماین مولود الا و قد بولد علی فطرت
الاسلام ثم ابواه یهودانه او نصرانه او مجسیانه یعنی بت بیج کی از زاده شده مگر تحقیق
زاده می شود بر آفرینش دین سکنایس بدو مادر او یهودی میکنند او را یعنی در دین حضرت موسی
علیه السلام در می آرد یا نصرانی می سازند او را یعنی در مذہب حضرت عیسی علیه السلام سازند او را
یا مجوسی میکنند او را یعنی در مذہب مغان که کبر و آنست برست اند و خود را از امت حضرت ابراهیم خلیل
معبودند در می آرند لی مع الله وقت لا یعنی فیہ ملک مقرب والابی مرسل یعنی مرث با خدا
وقتی که نبی گنجد در من در آنوقت فرشته صاحب رت و نبی صاحب کتاب زرغبنا ترؤد حبا یعنی
زیارت یکن در باب یکروز در میان کرده تا زیاده شوی از روی محبت و محبوب تر گردی السلام
فی الوحدة والآفات بین الاثنين یعنی سلامت در تنهایی است و از آفات در دو است مشاهده
الابرار بین التملی والاستتار یعنی معاینه دیدن نیکوکاران در میان نمودن و پوشیدن است
و کاهی چنین است و کاهی چنان کم مؤمن فی قبار و کم کافر فی عبا یعنی با مؤمن است قبا
که لباس اهل دنیا است و با کافر در کلیم که کوث فقر است الوقف لا یملک یعنی آنچه مال و
ملک کسی نمیشود موت الفقرا راحة و موت الاغنیاء حسرة یعنی مرگ فقیران آسودگی و مرگ
و مرگ و متمندان در ریغ و شبنامی لا والله بدو بر دو وار و الله قسم است ترجمه واضح است

الْتَرِيَانِجَ وَالْطَّائِرَ غَيْرَ مَانِجٍ يَعْنِي خَرَارِ سِيدَهٗ وَنَيْتِ بَاغْبَانِ مَسْحَ كَتَنَدَهٗ يَا غُرَابَ
الْبَيْنِ يَالَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ لَعْدَ الْمَشْرِقِينَ يَعْنِي اِي زَانِجِ سَرِخِ نَوَكِ اِي كَا شَنِ بُو دِي مِيَانِ
مَنْ وَتُو دُورِي دُو مَشْرِقِ ضَرْبِ زَيْدٍ اَعْمُرَاوْكَانِ زَيْدٌ اَسْتَعْدِيَا زَيْدٌ فَاعِلٌ وَعَمْرٌ مَفْعُولٌ وَمَعْنَى
بِرْمَثَالِ وَاضِحٌ هُوَ ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَيْدٌ يَعْنِي زُودَنْ دُوتِ مَرَاخُشِي اَبَدٌ وَشَبْرَنْ مَنِيَايِدِ
لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ حَتَّى يَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ وَالتَّوْبُ إِلَيْكَ
يَطْلُعُ لَفْظٌ عَيْنٌ مَهْلِكَةٌ سَبَبٌ حَتَّى وَبِجَايِ تَحْنَانِيَّةٍ فَوْقَانِيَّةٍ هُمْ دَرِ نِيصُوتِ دَرِ تِ اسْتِ يَعْنِي بَسْتَهٗ
مَنْشُودِ دَرِ تَوْبَةٍ مَطْلُوعِ شَدَنْ اَفْسَابِ زُجَانِ مَغْرِبِ اَمْرِشِ مَنجُو اَمِّ اَزْ نَوَايِ بَارْخُدَايَاوْ بَارْ
بُوي تُو يَابَسْتِي اِنْكَ مَسْئُولُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا ذَا الْكُتُبِ وَلَا يُقَالُ مَنْ اَنْشَبَتْ رَحْمَةً
تَحْتَ اللَّفْظِ خُودِ كَفْتَهٗ اَعْطَمَ الْحَسْرَتِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اَنْ يَكُونَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ فِي الْجَنَّةِ وَالصَّالِحُ
الْفَاسِقُ فِي السَّعِيرِ يَعْنِي بَزَرْ كَرِنْ حَسْرَتَهَا رُزْقِيَامَتِ اَنْتَ كَهْ بِنْدَهٗ صَالِحِ رَا دَرِ بَسْتِ بَرَنْدِ
وَبِدْكَارِ رَا دَرِ دُوزَخِ وَدَرِ بَعْضِي نَسْخَةِ اِيْنِ الْفَاطِنِيتِ بَلْكَهٗ تَرْجُمَةُ اَعْدَا عَدُوْكَ نَفْسِكَ التَّيَّ
بَيْنِ جَنَبِيْكَ يَعْنِي شَمْنِ تَر تُو نَفْسِ تِ كِهٖ مِيَانِ دُو پَهْلُو دُتُو بَا شَدِ لَعُوْزَا بَلَدِ مِنَ الْفَقْرِ
الْمَلِكِ وَجَاوَرَتِ مَنْ لَا يُحِبُّ يَعْنِي بِنَاهِ مِي بَرَمْ جَزَا اَزْ فَقْرِ بَرُو يِ دَر اَكُنْدَهٗ وَهَمَا كِي كَسِي كِهٖ
دُوتِ نَمِيْدَارِ دِ الْفَقْرِ سِوَا دِ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ يَعْنِي فَقْرُ اضْطِرَّارِي وَكَدَائِي رُو سِيَا بِي دُو
جِهَانَتِ كَا دِ الْفَقْرِ اَنْ يَكُونَ كُفْرًا يَعْنِي زُودِ كَسْتِ كِهٖ فَقْرُ كَفَرِ شُودِ لَارِ هَبَانِيَّةٍ فِي الْاِسْلَامِ
يَعْنِي نَيْتِ رَاهِبِ دَنْ دَر دِيْنِ سَلَمَتِ جِهْ رَاهِبَانِ بَرِ خُودِ كَلِيْفِ فَرَا دَاوَهٗ اَنْدِ دَرِ رِيَاثَتِ مَانْدِ
زَنْجِيْرِ دَرِ بَرَكُودَنْ وَخُودِ رَاوْ نَجْتَنْ وَغَيْرِ ذَالِكِ اِمَامِ خَا قَا فَرَايِدِ فَلَكِنْ كِهٖ رُو تَرِ اسْتَخْطَرْتِ
مَرَاوَدِ مَسْلُ رَاهِبِ اَمْ خُودِ اَلْجِلِّ السَّيْفِ يَعْنِي حَبْلِهَا شَمْنِ اَسْتِ يَهْدِي بِهٖ

لا يَهْتَدِي بِهْدِي مَضَارِعَ مَجْهُولَاتٍ اَزْهَدَاتٍ وَحَيْثُ كَمْ يَهْدِي اَزْهَدَاتٍ بِمَضَارِعِ رَاهِ بَرْدٍ
يعني راه را برده ميشود باو ياراه را مي نهد باو و حال آنكه خود راه را نمي تواند برد و حد و
ثَمَنُ لَانِ الْفَايِدَةُ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ يعني بخشش كن و منت منته زيرا كه نفع بسوي تو باز گردد
كُلُّ آيَةٍ تَرْتَشُّحٌ بِهَا فِيهِ بَعْنِي هَرَاوَنْدِ بَرْدِ جَزِي رَا كِه درو **قسم چهارم در اشارت عربيه**

شَفِيعُ مَطَاعٍ نَبِيِّ كَرِيمٍ قَسِيمٌ حَسِيمٌ سَيِّمٌ شَفِيعٌ خَوَاشِشُ كِرْوَلَعَاتٍ مَا بَعْدَ بَرَهِينِ
وزن اند غير از مطاع و مطاع بمعني فرمان بردار است يا بمعني فرمان برده شده بر حكم كريم
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم وچهار لغت مراد از آي ثاني بمعني خوب رود و
نيك رود است جنايحه از صراح و مذهب مريد الفضلاي و غيره معلوم ميشود و آنچه مردم در
تفسير معني اين بيت تحرير كنند لائق به نقل نيت بلغ العلي كماله كشف الدجى كماله حسنت
جميع خصاله صلوا عليه و آله حسنت ماضيه است از حسن و ثابته فعل باعتبار مضار و آليه
فاعل است يعني رسيد آنحضرت عليه السلام بلبدي و برتري را بكمال كلام خود و روشن كرد
تا ريكي را بكمال خورشيد بشكو بود همه خوبه ها او درود بفرستيد بر روان پاک او اللهم صل على
محمد و على آله بعدد كل معلوم لك لقد سعد الدنيا دام سَعْدُهُ وَاَيُّهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ الْقَصِيرِ
كه الك شفاء لينة هو عرقها و حسن نبات الارض من كرم البذر يعني هر آنكه نيك خست شده
دنيا بان مدوح كه ابو بكر بن سعد زكني باشد همیشه باو نيكجي دنيا بنا و بيل عالم ياشي و بحتمل
كه ضميره سعه راجع شود بسوي بادشاه جنايحه ضميره آيه يعني همیشه باو نيك خست كردن آن
مدوح دنيا را و توانا كند حق تعالى او را به نيزاي ياري خویش همچنين مي باله تنه فرما
كنائت از شاهزاده است كه آن بادشاه پنج اوست و خوبی روئيدكي زمين از نيكوئي تخم است

یعنی شانه زده سفید بود بگر پرورش می باید موافق احوال و افعال بر خود مودب آباد می شود
 روضه ما و نه سال و دوخته سیم طیرها موزون یعنی آن مرغدار است که آب جوی آبرو را
 بروشن و کوارش و در آن مرغزار درختهاست که سخن باقیه جانوران او موافق وزن
 و خوش ناست اِذَا يَسَّ اللَّيْلُ طَالَ لَيْلَهُ كَسُوْرٌ مَغْلُوْبٌ يَصُوْلُ عَلَى الْكَلْبِ یعنی
 وقتی که نامید میشود آدمی دراز میکند زبان خود را مانند گربه زبون که حمله میکند بر سگ
أَقْلُ حَالِ الْأَرْضِ طَوْرًا وَآلَةً الْأَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَنَزْلًا یعنی خوردترین کوهها زمین
 کوه طور است و حال آنکه بدستی آن کوه طور بزرگ تر است نزد خدا ^{مقدار} ایستعالی از روی مرتبه و
غَدِيْتُ بِرَبِّكَ وَنَشَأْتُ عِنْدِي فَمَنْ أَيْبَاكَ لَيْلُ الْبَاكِ فَرْبُ إِذَا كَانَ الطَّيْبُ طَيِّبًا وَنُورٌ
فَلَيْسَ شَايِعُ الْأَدَبِ الْأَدَبُ باید مستکلم که با کلمه عند همراه است منافات دارد یا ضمیه مستکلم
 که در روزها واقع است پس بهمان بهتر میباشد که در بعضی نسخ بجای لفظ عندی فیما و او بار آمده
 که بر کلمه بدرنا واقع است زاید است یعنی خورنده شدیر تو شیر را پرورش یافتی در مابین آگاه
 داد ترا بدستی که پدر تو کرک است بود وقتی که با طبع شتر بدست نفع کننده مراد را ادب
 ادب موز و اگر غذیت صیفه محروم و بخواند هم در میشود یعنی خورد تو شیر را إِلَّا لَا تَحْزَنَنَّ أَخُ
الْبَلِيَّةِ فَلِلْحَزْنِ الطَّافُ خَفِيَّةٌ لَا تَحْزَنَنَّ نهی حاضر است لیکن در صورتی که اخوالبلیه بگوید
 باشد لا یحزن یا بد خواند صیفه غائب یعنی دانا و آگاه باش و اندو که این مشوای برادر
 بلا و رنج یعنی ای صاحب بلا و مبتلا رنج پس مرخانی است مهربانها مخفی و پوشیده و اگر نهی
 غائب یا معنی چنین باشد باید که اندو که این شود برادر بلا و رنج إِذَا شِئْتَ الْكَلْبُ يَصُوْلُ
نَطْشًا وَخَاوِرَ الْبَطْنِ يَطْشُرُ بِالْفَرَارِ یعنی وقتی که سیر میشود مرد و لا و مرد و لا می کند

محمول
 غذیت صیفه
 مخاطب غزاده گوشت

معنی بطون

عذر کرد

حمد کرد و بی سخت و تهی شکم حمد میکند بگریز و اعلمت را باینکه کل یوم فلما اشد
 ساعده زمانی را مانده تیر انداختن مفعول ثانی علمت مفعول اول ضمیر مقدرست یعنی علمت
 الیه چون از علمت متعلم معلوم میشود و بر ضرورت شعر مفعول اول را محذوف نمود
 اما در اکثر نسخ که اعلمه واقع است واحد مسکلم مضارع مناسبت ندارد و باید باشد که صیغه
 ماضی است و بار ما که نیز فعل ماضی است از زمانه یعنی که بیا موختم من او را ای منتعلم
 تیر انداختن هر روزی پس هرگاه سخت شد و ستوار گشت باز وی او تیر انداخت
مرا اصنع نبیا ما انت له اهل و لا تقعل نبیا ما نحن له اهل یعنی بکن مباحثه تو نبیا
 کردن آنی و بکن مباحثه سزاوار و لایق آن نیستیم ان کم اکثر را کب المواشی
 استعی لکم حال الغواشی یعنی اگر من نباشم سوار بر ستوران مرکبان کوشش میکنم
 و میروم بر شما در حال که بردارنده زین پوششها ام کفیت اولی یا من بعد فحاشی
علا شتی یذاو کم یدر ما فی بطنی بعد و بجهل که تبار فوقانیه یا از عدم یعنی شمردن و حساب
 گرفتن کم یدر و احتمال فوقانیه هم هست مضارع منفی است از در است بمعنی دریافتن
 یعنی پسند کردی تو این هنگام ای کسی که شمار میکند نیکباز مرا آشکارا من اینست
 و نمیدانم تو چیزی را که در باطن و ضمیر من است اشهد من اهلوی بغیر و سید فیلحقی
 شان اصل طریقاً چون لفظ طریق با اصل همراه است باینکه اول را تحریر کنند از
 معنی راه یا ثانی را باینکه حمل کنند یعنی می بینم کسی که دوست میدارم بی وسیله
 پس حق میشود مرا حال که کم میکنم راه کاتبی کوند نستم بر راعنان مرکب کرم
 ولی خواهد شد از دستم عنان چون انوار آید بویج ما اثم یطغی بر شکر کذالک

تَرَانِي مُحَرَّقًا وَغَرِيقًا یعنی روشن میکند آن محبوب آتش را پس فرو می نشاند آن آتش را در
خوش خبا که می بینی مرا سوخته و غرق شده يُجِئُ إِلَى صَوْتِ الْأَعَانِي بِطَيْبِيَا وَاَنْتَ مُنْعَتِي
اِنْ سَكْتِ تَطِيبُ یعنی بر آنکس که سکوت کند بر او آواز سرودها بر او خوشی و خوبی رود و با تو
همچو سرود که هستی که اگر خاموش شوی خوش کنی إِنِّي لَمُسْتَرْكٍ مِنْ عَيْنِ جِرَانِي وَاللَّهُ
يَعْلَمُ سَرَارِي وَأَعْلَانِي یعنی بدستی و درستی که هر آنکه مستور و پوشیده ام از چشم
همسایگان و خدا تعالی میداند نهان و آشکارا مرا عِنْدَ هَيُوبِ النَّاسِ ثَرَاتٍ عَلَى الْحَيِّ
يَحْمِلُ غُصُونِ الْبَانِ لَا الْحَيُّ الصَّدُوقُ یعنی نزدیک و درین باد پرکنده کن مرغزار میل
و حمیده شود شاخهای درخت بآن نهنگ سخت و قنار ثبات عذاب التارق امرت
و ناصیه مستکلمت یعنی نگهدار مرا ای پروردگار ما از آتش أَقَانِينَ عَلَيْهَا جَلَنَارُ
عَلَقْتُ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارُ یعنی شاخها که بر آن شاخهای گل نار باین مشابیه بود گویا
که آویخته شده است بدختر نیز آتش هَلْكَ النَّاسُ حَوْلَ عَطَا وَهُوَ سَاقِي يُرِي وَلَا
يُسْقِي سَأَسْمُ فَاعِلٌ و یارای اجتماع دوساکن حذف کرده اند مانند یاصفا
و فاش معنی بیک و نیت شده مردم کرد و سپهر امون او از روی تشکمی و او ساقی است
که نمیناند و نمی نوشاند صَدُورٌ تَشِيدِينَ زِلْبَتِ خَدَّيْكَ لَا زَا نزدیک لب انداختند
إِذَا رَأَيْتَ أَتِيًّا كُنْ سَاتِرًا وَحَلِيًّا يَا مَنْ يُقَبِّحُ أَمْرِي لِمَ لَا يُزَكِّي كُرْمِيَا یعنی وقتی که دیدی
توزیع کار را شو تو پوشنده و بردبار ای کسی که بدی بدارد کار و فعل را جبرائیل در کمال
کریمی و نیکوکاری و جوایز و بجا لِمَ لَا يُزَكِّي كُنْ لَيْثًا واقع است قَالُوا عَجِبِينَ الْكَاسُ لَيْسَ
بِطَاهِرٍ قُلْنَا نَشَدُّ بِشَقْوَقِهِ الْمُبَرِّزِ یعنی گفتند خمیر کاس را کفایت گفتیم مانند می کنیم و ستور

25
میانیم باین خمیر شکافهای آجانه و در بعضی نسخ بجای لفظ کاس کس واقع شده است
قدشابه بالوری حمار عجل الحید الخوار مصراع ثانی آیه کریمه است بطریق اقتباس آورده
یعنی تحقیق مشایهت ارباب خلق خواجه در حس و حرکت و خوردن و آشامیدن با دمیان
همزگ است بیان مشایهتی که کوساله زین سامری در حق شبهه و با آن مشایهت داشت
با کوساله حقیقی و چون قصه مشهور است احتیاج به نقل ندارد او وقت نفسک یا مغرور
فی الخطر حتی ملکتم التملک لم یطیر یعنی فرو افکندهی تو ذات خود را ای مغرور
در ملکات تا آنکه ملک گشتی و نیست شدی پس کاشکی مورچه پر نمی آورد و در بعضی نسخ
بجای او وقت ما ذا اخاضک ارفع است پس المطاعم حین الذل یکسبها القدر
منصب و القدر محفوظ یعنی بدست طعامهای که وقت خوار گشتن کند آدمی
از آنکس دیکر بر پا شونده است و مرتبه و مقدار فرو افکنده یا گشت قبل میستی تو یا افروز
بمستی بخرا بیا طم رکبتی و اطل الملاء قریبی اطل سکیم است از طول بمعنی روزانه کاری
کردن و احتمال دارد که اطل بمعنی اکنون یا اصیدا یعنی ابر کاشش پس از مرک خود روزی
برسم مراد خود بحر احسین بحری که طبعی زنده زانوی مرا و روزانه پر کنیم یا بشم بطریق یا بشم
بهیشتی که پر کنیم مشک خود را سمنی الحسین الاغانی من ذالذی حسن المبانی یعنی گوش
من سویی کسی است که سرود باش بگوید گیت آنکه او حبه نیکو داشته باشد یا ذا الحذی و قد
مر العیش ما للغریب سوی الغریب انیس یعنی هر چه سخن گوئی مرا و حال آنکه گذشت شتران
قافله و نیست در سافرا سوار سافری احوال العداوة لا یمز بصیارح الا و یلمزه بکذاب
است یعنی بر آورد شمنی یعنی صاحب دشمنی نمیکرد و بیکو کار مکر آنکه عیب میداد و را بد روغ

کوی سینه زده یا الکه نمی گذرد اصباح بیغمه علیه سلام مگر آنکه عیب میکند و را بکذاب شر
چنانکه گفتند قوم نمود بل هو کذاب شر حق سبحانه تعالی در جواب نه گفت سیغلمون
غدا من الکذاب الا شره انجام است که بدانند فردا که معجزه نموده شود یا فردا قیامت که غذا
مهیای کرده شود که کیت دروغ کوی سینه زده و چون معجزه طلب باشند صالح علیه سلام
ناقد از سنک آورده و ایراد این قصه باعث تطویل است رضینا من توائلک بالرحیل
رضیت من الغینت بالقلیل یعنی خنوعیم از بخشش تو بکوچ که سلاست گذاشتی و راضی
شدیم از تاراج ماندن ما به و در بعض نسخ است فثوب اعطانت الحلیل یعنی بده مارا
حابه ما که کشیده گرفته از ما تو بخت مایی اذ انطق الخطیب ابو الفوارس که صوت بهد
اصطرخ فارس یعنی وقتی که آواز فرستند آن خطیب ابو الفوارس شد یا مرا و آوازی است
که بکنند و ویران کند اصطرخ فارس سری طیف من یحلو اطلعت الدجی فقلت
له اهلوا سهلا و مر حیا قاعده عرب است چون کسی از راه دور بیاید گویند اهلوا سهلا و مر حیا
یعنی زبانه خیار کسی که روشن نبود بروی او تاریکی پس گفتم مرا آن خیال را که آمدی تو اهل خود را
نه بیکانه را و بی سپردن مال که دینی من زرم را و به وسعت و فراخی آمدی انا فی الذی اهلوا
فی عکس الدجی خیالاً بوار قیستی علی التل ما دیا یعنی آمد مرا در بر تو تاریکی آنکسی که میخواهم من پس
از روی خیال چنین خیالی که موافقت میکند بمن در شب در حال که هدایت گشته و راه نمایند است
اذا جئنی فی رفقة ترونی وان جئت فی صلح فانت محارب یعنی وقتی که آمدی تو ای
محبوب در گروه هم سفر تا زیارت کنی و در یا مرا چون در جماعه مردم آمده هر چند در صلح آمده پس تو
جنگ گشته و قدت زلمن الموصل المرء جاهل بقدر لذته العیش قبل المصایب یعنی کم

کردم من وقت وصل را آدمی نادان است بقدر عیش لذت پیش از زبهار و آن سلم الاثان
من سوء نفسه فمن سوء ظن المدعي لم يسلم يعني و اگر سلامت ماند آدمی از بدی ذات خود
پس از بدی کمان مدعی سلامت نمی ماند و در بعضی نسخ بجای لم لم یسلم واقعت ظما قلبی
لا یکا و یغنه رشفا لزلال و لو شربت بجورا یعنی تشنگی دل من نزدیک نیست که سیراب کند
اورا میکند آب خوش هر چند نوشتم من دریا باران بلیت بخوی یصول مغاضبا علی کذیر
فی مقابلة العمر علی حجر زید کس یرفع راسه و هل یستقیم الرفع من عامل حجر بلیت
از بلیت بمعنی راحت و محنت و این لغت از حمید اصداد است و اینجا محنت مراد از زید و
نامها مردان که برای مثال آنند چنانچه کونید ضرب زید عمر از زید عمر را یعنی مبتلا شدم
من بخوی که حمله میکنند در حال غضب بر من مانند زید در مقابله عمر و بر کشیدن و کس زید
منیت که بلند شود شش و آیا هست که مستقیم شود رفع از عامل حران لم امت یوم
الوداع تاسفا لا تخبونی فی المودت تاسفا متصفا یعنی اگر مردم روز وداع و رخت
از روی تاسف و اندوه خوردن میبندارید مراد دوستی صاحب انصاف و داد و ستده
و رب صدیق لایمنی فی و داد یا ایاکم یا یوماف توضیح که عذر نمی بیاود که ملامت
کرد مراد دوستی لیلی آماندیده است و ابر و شش کشدن آن لیلی مراد ملامت کر عذر
و در بعضی نسخ بجای توضیح یوضح و بجای لی واقع است برین تقدیر معنی چنان باشد که آماندیده
آن لیلی را تا بشود ملامت کر عذر و مراد از امر من ذکر الحمی من منعی لو
سمعت اوراق الحمی صاحت معنی یا معشر الخلان قو لو اللعنی یا لیت تدری یا یقلب
موجبی مرعذار و در اینجا مرعذار نواحی شهر معشوق مراد است اوراق جمع ورق و

بعضی نسخه وراق واقع است و در بعضی نسخ که ورق واقع است واحد وراق مناسبت
یعنی آنچه گذشت از یاد مرغزار معشوق از گوش من اگر شنیدی آنها را بر کما یا سبزه های جمعی و راه
میکرد همراه من ای گروه دوستان بگوید معارف تیز را ای کاش بدی تو چیزی را که بگرداند
و در وراق و در بعضی نسخ بجای یالیت است واقع است یعنی نیتی تو که بدانی و در بعض
حاشی این کتاب بنظر آورده که معنی نام معشوقه است پس بجای المعنی المعنی باید اما
و را اکثر نسخ دیده شده که لَا أَنْ حَيًّا بِالْمَلَامِ يُرْوَلُ سَمِعْتُ أَفْكَأَ تَفْتَرِيهِ عَدُوْلُ
یعنی اگر بدستی دوستی بملامت زائل و نیت میکت هر آینه می شنیدم دروغی که
بر بسته اند آنرا مردم نیک لَمَّا رَأَيْتَ بَيْنَ يَدَيَّ بَعْلًا شَيْئًا لَمَّا رَضِي شَفَعْتُ
الصَّائِمِ تَقُولُ بِذَا مَعَهَا بِمَحَبَّتٍ وَأَتَمَّا الرَّقِيَّةُ لِلنَّائِمِ یعنی هرگاه دیدی تو در وقت
او یعنی شب و مقابل شوهرش چیزی را نمی بیند و گشاده شده یا لب زده و
گوئی این مرد یا این زن مرده است و خبر این نیست که افسون را بر خواگس نهاده و خواب
است و در بعضی نسخ بجای رایت رأت واقع است یعنی دیدن زن بهت زده و تقول
بحال خود بمعنی گوید آن زن مصی زمان الصبی والشیب غیر فی و کفنی بتغیر الزمان نظیر
یعنی گذشت وقت طفلی و بیری و در کون کرد مرا و پسندت در کون شدم بدگر کون شدن زمانه
از روی نظیر و مثال بودن و در بعضی نسخ همجو واقع است زَانِ الصَّبِيِّ فَدَثَمَ وَالشَّيْبَ جَاءَنِي
وَصَارَ بَتَغِيرَ الزَّانِ نَظِيرًا مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ رَطْبٌ أَشْبَى بِعَنْبٍ ذَاكَ عَنْ حَمَلِ النَّائِمِ
یعنی کسی باشد میان دو دستش خرد تر خواستش نمکیند انگور را از زهدان خوشه انگور
و راکبات نیای فی هوا و جها لَمْ يَشْفِقَنَّ إِلَى مِنْ غَاصَ فِي الْكُتُبِ یعنی تواراند بر باد شتران

در عماریهائی آن شران مهربانی نمیکند بسوی کسی که غوطه بخورد در یک توده و قطر علی قطر
اذا انقفت نهراً و نهذا علی نهراً اذا اجتمعت بحر ایضاً قطره بر قطره وقتی که اتفاق کرد و یکجا شدند
آبجوی است و آجوی وقتی که جمع شدند دریا یا ناظر آفیه سَلَّ اللَّهُ مَحْمَدَ عَلِي الْمَصْنُفِ وَاسْتَقْبَلَ
لِصَاحِبِهِ و اطلب لنفسك خيراً بریده مِنْ بَعْدِ ذَالِكَ غُفْرَانًا لِكَاتِبِهِ یعنی ای نظر کننده درین
کتاب سوال کن بخدا بحث بشناس بر مصنف طلب مغفرت کن خواننده کتاب را و بخواه برای ذات خود
نیکی را که میخواهی از بعد آن مغفرت برای کاتب این کتاب لَوْ أَنَّ لِي يَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَةً عِنْدَ
الرَّءُوفِ لَقُلْتُ يَا مَوْلَانَا انا المسیئ و انت مولى محسن هَذَا سَأْتُ وَاطْلُبْ لِحَاسِنَا
یعنی اگر بایدرستی مرا و ز قیامت قدرت نزد خداست تا مهربان هر اینه گویم ای صاحب خداوند
کتابه کار و بگردارم و تو احسان کننده امر ز کار بد آنکه تحقیق بد کرده ام و می طلبم احسان را
فَسَمِعْتُمْ دُرَّيَا بَاتِ نَارِي از دست زبان که بر آید که عهده شکر شنید آید اگر دست را بسوی
زبان اضافت کرده بخوانند یعنی محمول بر استعاره میکند و حیال کند گویند دست لطف و خیر کار
و اگر و اعطف بود میان دست و زبان شکر زبان ظاهر است و شکر دست آنجا که حیال است بردارد
و بیات غنیزد گفتیم که کلی بچشم از باغ كُلُّ دِيمَةٍ كُنْتُمُ أَزْلَوِي ای من شدم و میم محذوف
است بقرینه میهمان سابق حیالچه در شعر آورده استیم زجائی و شیم و دیم لام کرد آورد
چونک شکر تنگ در کنار القصه یا شکرتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز بدست از پس توار
ای آدم و در باز کردم و باز بدستم ظهیر فرماید سَفَرُ كُنْزِ دِيمَةٍ وَ شَكِستَ عَهْدَ قُرْبَى مگر بچید
به منم حمال سلمی را ای شکستم و آنها که برین قاعده و قوف نیافته اند تحریف کرده اند كُلُّ دِيمَةٍ
مَتَّ كُنْتُمُ أَزْلَوِي ای برتر از خیال قیاس و کمان و دهم و زهر چه گفته اند شنیدیم خوانده ایم

ای تهیدست رفته در بازار ترسمت باز ماوری دستار ای ترجمه یا که برای نه آمد و مناسک
محدوف است آری بدست آری یعنی ای فلانی که تهی دست رفته در بازار قیامت و تن
حشر که آنجا بدله اعمال صالح نعيم بی زوال میسند چون نزد یک است که تهی دست و رفته گفته
بطریق مجاز و شایسته جناحه در من قتل قتيلاً فله سلبه ای کسی که بکشد کشته را پس مرا
جفت است چون نزدیک بود که کشته شود کشته گفته بدست آری چتری که ترا آنجا بکار آید که آنجا
نتوانی مباد که در ماشت دو تمانی فلک رشتند از خوری تا بچو تو فرزند ماد را یام را
یعنی پشت کسی که از جور فلک رنج دهد و توان بود است و در رشتند از مسرت و خوشحالی را
باز که همچو تو فرزندی را د مادر برای زمانه و اگر مادر ایام را باضافت بخوانند و از پشت و مادر
فلک همان پشت کوز خمیده فلک مراد دارند رشتند محمول بر معنی ادعای یا یعنی پشت خمیده
آسمان رشتند بر سبیل مبالغه و ادعا و از حرمتی تا مثل تو فرزند زاده مادر زمانه را آن نه من با
که روز جنگ بنی پشت من و این منم کاند ر میان خاک خون بنی سری اگر جنگ آر و چون
خویش بازی میکند روز میدان اگر بگریزد و چون شکری یعنی من آن نیستم که در نبرد گریزم
و پشت من بنی بلکه سری که در خاک خون بنی من آن باشم هر که جنگ میکند چون خود می باز د
روز جنگ هر که بگریزد و چون شکری بازی میکند ویرا بدد و خود جان سلامتی بردا یک شخصی
منت حقیق نمود تا درستی نمر نه بنداری منادی محدوف است یعنی ای بدرجته و کالبد من
ترا خورد نمود و مرا زبون دشتی هرگز در هفا رکمان نبری و خیال نکنی که درستی دنا تر شیدی
بهر است فرص خویشید در سیاه بونس اندر دهان ماهی شد اما در معنی این بیت تقریباً
یکی اینست که بونس عبارت از خواب است و دهان ماهی شارت میثمان در دهان است یعنی خواب در دهان

شان در آمد و صاحب موی الفضل را میگوید کنایت از رفتن روز و آمدن شب است اما آنچه
خاطر افتد اینست که مصراع دوم تشبیه حال اول است یعنی قرص آفتاب در شب با طریقی روشن
که گو یا حضرت یونس علیه السلام در دهن ماهی فرو رفت و اگر کسی بگوید که بالانشیخ قدس سره گفته چنانکه پاسی
از شب بگذشت در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست باشد گویم این پاس بمعنی لغوی است حصه
و بهره از شب ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منتشر شدن ظلمت پس از گذشتن بهره از شب بعد و از آنجا
که فقها گذشتن وقت مغرب آمدن وقت غروب را بغایت تنقیح تقید کرده اند و آن در دو کاری
کسری زیاد شود **ناسرائی را چون بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار** یعنی تالیق و سفلار
اگر بختیار و بروی کار بختی تسلیم اختیار کن و در وحشت میا که عاقلان و خودمندان در بنظر ضایع
بوده اند و شکیب و زنده اند **ظاهر حال عارفان دلت است** اینقدر پس روی در خلقت است یعنی که
لباس ظاهر حق پرستان که در ویشان مجرّد و فقیان مفرّد اند زنده است و این مقدار کفایت کند و بسند بود
و غلی را که روی او در خلق بود تا خود را باین لباس آراید و مقصود خود از مردم بر باید چون فرقی
بسنجی تن بجز اندر نه **دشمنان را پوست بر کن و ستار اوستین** یعنی هرگاه در تنگه در مان
رضا بجز نه و زبون دشمنان بنشین و پوست آنها بر کن و جیره باش و از دشمنان هر چه دریا
بهر طریق بکند و کار خود کن **حاجت بکلاه ترکی داشت نیست** در ویش صفت یا در کلاه ترمی دار
میفرماید احتیاج بکلاه چار ترکی که لباس ظاهری است امر فقیر از انیت بلکه بصفت در ویش آن موصوف
شود کلاه و تاروی دار حال الدین انجو در فرسنگ جهان بکر محابی ترکی بر کی گفته اند لکاف تازی بمعنی
که در ویش آن از آن کلاه و قبا سازند **شب چه عقد نماز بر بندم چه خود با داد فرزندم**
یعنی در فکر خرج عیال و نفقه اطفال برکنده خاطر م که اگر شب نگاه عقد نماز می بندم در خاطر م سکند

که آیا چه میسر خواهد شد برای قوت فرزندان و این مقدمه اجزای فحوائی کلام معلوم میشود
همچنین بسیار آمده است قوله تعالی فارسلون که مفرکه است که همراه یوسف علیه السلام در قیدانده بود
و حضرت یوسف تعبیر خوابش کرده بودند و او خلاص یافت و مقرب بادشاه شد بعد از آن چون
بادشاه خواب دید معبران از نادید آن خواب غایب آمدند او را یاد آمد که در بند خانه بگینای است
که تعبیر خواب بهتر از و کسی نمیدانند گفت فارسلون پس فرستید و متصل بارسلون گفت
یوسف ایها الصدیق و در اینجا از فحوائی کلام معلوم میشود که چند لفظ مقدم است اول فارسلون
پس رسانند او را فذهب پس رفت فبلغ پس رسید فقال یوسف ایها الصدیق **ب**
بمراحت تکلم این گفتار **ب** نزل بگذار و جدل زور بردار **ب** یعنی بمطابقه و خوش منشی گفتیم
این سخن و از آن گفتش و در نزل مبدار بلکه جنک بیندیش و یکبار شمار و در بعضی نسخ **ب**
جدل جد واقع است ضد نزل **ب** کل سرخس عارض خوابان **ب** سنبش هموزلف محبوبان
همچنان از حیب برد عجز شیر ناخورده طفل دایه هنوز **ب** اضافت طفل سوره دایه با و فی ملا **ب**
که ارضاع شد با و این بیت در تعریف بوستان سرای است که عابد را در آن قامت داده بودند
میگوید کل سرخس که عباد از کل کلاب است مانند خار و خرویان درختان و تابان بود و نزل
آن مثل زلف محبوبان مرغول دار و بجان منبایه از برد عجز مصون ماسون بود که طفل دایه که هنوز
ناخورده باشد طفل در وقت ولادت که هنوز با و دست کسی نرسیده و شیر نخورده باشد خیلی نرم
و نازک اندام می باشد پس نفهم اما آنچه مردم در تقریر این بیت میگویند پسند نمی افتد **ب** ازین به
پاره عابد فری **ب** ملا یک صورتی طاق و سنی بی **ب** که بعد از دیدنش صورت پند **ب** وجود
بارسایانرا شکستی **ب** یعنی ازین به پاره که عابد فریبش فرشتگان صورتی و تنهایی هستند

و طایه و سبک ریت است که از اسمع و آنچه پسند خاطر می افتد و خطور در ضمیر بر فتنه میکند است
 که ازین معنی چنین است چنانچه سلمان فرماید کرد خیر بر زور بازوی حیدر کشاد پس ازین
 در قلعه هارایه حور کشاد یعنی چنین محبوبه عابد فریبی فرشته یگویی و طایه و سبک ریت که از دیدن او
 وجود پارسایان را صبر ممکن نبود بعضی هم یاد دارد تری کر کشد محنت را تری را و اگر نباید کشد
 یعنی اگر کافراناری هم میرا بکشند آن کافرا را بار دیگر در قصاص محنت نباید کشد بر نیان
 شیخ برنا اهل لا جوردی طلالت بر دیوار یعنی بر چپای ابریش قیمتی بر فرومایه و نا اهل منشاء لا جوردی
 که بر دیوار مالیده و طلا کرده باشند بادی می نتوان گفت ماند این حیوان بجز در اعجاز و دور نقش و نگار
 یعنی نمیتوان گفت که بادی مانند دار این حیوان مطلق غیر از گفته و دستار و هیئت ظاهری
 ای که می بینی نه اینها مردم اند نیستند آدم اند بزرگ زاده نادان شهر و امانند که
 در دیار غریب نشینند اگر لفظ شهر موقوف خوانند معنی ملک تفریت چنین
 کرده شود که بزرگ زاده بی علم در شهر خویش باز ماند که در شهر بار بیکانه هیچ نشینند و در دیار حجاز
 جاهل دیار غریب و فرما باشند دیار اما آنچه می شنیدم و بر آن اعتماد نمی کردم در فرهنگ جهانگیری
 منظر در آمده که شهر و اکویند که بادشاهی در زمان قدیم زرناسره زد و آتش شهر و نام نهاد و در ملک
 خود راجع خست و در ملک خود غیر راجع نبود دو صاحب دل کجدارند متوجه همیدون سرکشی از زم جوئی
 و کرازهر دو جانب بلانند اگر زنجیر شد یکسانند یعنی دو صاحب دل و امارت رعایت نموی میکنند
 و با خود با در نیفتند همچنین اگر از یک طرف سرکش بود و از دیگر طرف از زم جوئی با رعایت سویی
 کنند و جنگ نکنند و اگر از هر دو طرف نادان شدند زنجیر را هم شکنند و در خود با بیفتند و چون صاحب
 از فرهنگ زبده الفوائد همیدون سرکشی و از از جوئی سخن رسیده است گفته است که این بیت از جمله

مسکلات این کتاب است و در معینش تشفی نمیشود گفته است که همیشه و هم اکنون و هم کینه یعنی دو
عاقل یا دو جوانمرد یکموی را ملاحظه نمایند هم اکنون که سرکشی و آزارجوی بنشیند یا معنی ترکیبی
یعنی دون که یکسر است سرکش و آزارجوی است. عیب نماید هنرش و نظر یعنی هنر و نظرش
عیب نماید که صبر کنی و زکنی موی بناکوشش و این دولت ایام نکوی بسراید. بسراید در لفظ
سرآمد در سخنها واقع شده است زیرا که هم مامور بناکوشش که عبارت از عذار و کرانه ریش است ربط ایهام
دارد یعنی در سرآمد و هم دولت ایام جوابی ایهام یعنی این سبزی شود و با غرض معنی است
که خواه مصایر و شکایات بی جنبه کنی و خواه کنی موی بناکوشش در سر نخواهد رسید و این دولت
روزهای جوانی هم آخر خواهد شد تا نشویند رسید آینه با یک صبح یا از در سارا تا یک غروب کو
لب لبی جو چشم خورشید لبی بود. برداشتن گفتن بهیوده خورشید یعنی که لب لب معنوق است
همچو لب که مانند چشم خورشید است سرخ نادانی بود برداشتن بناک مژه خورشید و اگر بجا لفظ بر از
باشد ای از لب جو چشم خورشید بسیار مناسب است. بر هفتاسه جنی مکنی که مقرر می بخوانی چشم
بلکه این زبان اهل روستای ولایت است یعنی دهقانان آنجا باین زبان گفت وگو میکنند و بسیار
کلام آنها حذف و اختصار می باشد یعنی بر هفتاسه ساله جوانی میکند که مقرر می دارد از ادب و جوانی میند چشم رو
و آنها که برو و قوف نیافته اند در کرداب اضطراب استاده سخنهای دور از کار گفته اند. میان
شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان که سرشمنه و قاضی کشید و سعدی گفت. پس از
ملامت و شتمت کنایه دختر نیست. ترا که دست ببرز و کهر چه دانی سفت یعنی میان زن و شوهر
چنان جنگ افتاد که حکم و قاضی رجوع آوردند و سعدی گفت که بس کن ایام از سرش کردن
و به گفتن کنایه دختر نیست ترا چون دست در لوزه با کهر چگونه سفتن توانی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام جهاندار جان آفرین حکیمی سخن بر زبان آفرین خداوند بخشنده و دانا که گویی خطا بخش و
 یورش بخش بر جهان یعنی روزگار است و بدین معنی بفتح است و بکسر صحیح حکیم فرمودن خاصه
 حکمت و رعایت دانش و دانستن حد هر چیزی و حکیم دانا و راست گفتار و استوار کردار گرام
 جو انمودی اگرام گرامی کردن و تکریم کمال است الاسم الکرامه و قیل کرم نیکوکاری خطا ناست
 و بهو تقویت الثواب بعضی بقول خطا گناه قوله تعالى ان قتلکم کان خطا کبیرا ای
 شما بپوشش عذر میفرماید ابتدا میکنم نامه بنام جهاندار می که آفریننده جان او و دانا
 که بجا می باشد و قدرت کامله خود را بدان کلمات قدسی است و دوشینگان کلمات عالیات
 را که ان من البیاس حر او نشان است بر مصداق آن که و میمان جلوه کرد و انیده عزیز
 که از ورکش سرشت بهر درکش هیچ غرت نیافت العزیز از جندی بی همتا و دشوار را نیز
 الا عز و الاعزاز و العزیز جماعی عز از جندی خلاف ال عزیز کم یاب که بمعنی هر که جناب حکیم
 الفور فرماید که عقل با زبردت شهنش چو از یردستی کند هیچ زن ای هر که از خود غالب بود
 بر شهنش و مصنف قدس به خود بشنیده فرماید در کشور آباد منب خراب که دارد دل اندک شور
 خراب حاصل معنی آنکه و او را دار و او را زور و پروردگار عزیز بی همتا نیست که هر که از بارگاه عالم
 پناه و از درگاه و الاحیاء او روگردانید بهر دروازه که رفت هیچکس اعزازش نکرد و بعضی از
 مهره فن نظم معنی این بیت چنان بیان نموده اند که عزیز عبارت از شیطان بدان اعتبار که
 ابلیس را با بلبل پیش از طیبت حضرت آدم علی نبیا و علیها الصلوٰه و السلام و خلقت بی
 بمزاولت ریاضات شاقه عزیز و مکرم بود بعد چون حجت جان و تعالی فرمود مرا ملائکه را و سجده

بوستان کردید و مار کذا رگشت و در مصر اعنانی توج است سوی قصر حضرت موسی علیه السلام
چون این قصه نیز مشهور است ایراد تماشای باعث طوف کثای است خلاصه از آن میگوید که چون
حضرت موسی نزدیک نیل باید و راه حواش آب است و او را بخادر گشت و فرعون خواست که
تغافل کند بامان و وزیرای جمله مانع شدند و فرعون عمنان سب گرفت جبرائیل علیه السلام را قوا
که بر باد با سوار شده در نیل در آید و مادیان را با اسب فرعون بنماید سب فی الحال در نیل در آید
فرعون نتوانست بازداشت متعلقان چون دیدند که فرعون در آب رفت همه عقب درآمدند
موسی علیه السلام با سبطیان که قوم او بودند از آب نیل برون رفت و فرعون با سبطیان که کوف
او بودند غرق شدند و بعد از آنکه گرفتار شدند و کوفتند ساریر عرشی خاک از زیر سم جبرئیل
علیه السلام برداشت هنگامی که حضرت موسی قوم خود را در مصر گذاشته برای میقات بودی امین
ساریر بی اضلال قوم حضرت موسی گفت بیارید هر زیوری که دارید من بر شما جزای
عجب است میگویم اینها همه زیور خویش با و دادند او همه زیور را که اجنه کوساله را کرد و آنجا
را در میان آن کوساله انداخت بسبب آنجا که کوساله بانک دی مثل کاویج جابجه عجل جده
نه خوار بآن ناطق است حاصل معنی آنکه الله تعالی توانایست که با لطاف بی کفاف خود
بر خلیل علیه السلام کلمات میگوید و کردی ارطاعیان با از آب بر آورده بآن سفر شد و آن
علایا تقدیر فروگفت برداشتن میخ کوه اثارت باینه کریم است الم تخجل الارض
مهاد او الحیاک اوقاداً زار افکنده قطره سوییم ز صلب آورده نطفه در شکم از آن قطره
لولو لا لا کند و زمین صورت سرو بالا کند یم دریا صلب است و سخت استخوان است
و زمین است در است صلب استخوان و صلیها و ترسیان صلابت سخت شدن لولو

دانه مروارید لالی جمیع لالا غلام درخشنده و میغ نمانی خرد صفت کو لوسته عمل شده است
وقیل لالا دانه ایت مانند کجده بالافد صورت مابضم بیکر معنی است الله تعالی از آن قطره
که از ابر در بحر می اندازد و در بای خشنده و کوه بای ناینده بوجود می آرد و از آن قطره که از پشت
مرد در شکم زن می برد بیکری سر و قد موجود می سازد فَلْيُظِرَّ الْإِنْسَانَ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ
وَافٍ خَيْرٌ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ محیط است علم ملک بسیط قیاس تو روی
کند و محیط محیط حاوی و در گیرنده بسیط جای فراخ و قیل بسیط فراخی و افرونی یعنی
علم بادشاه حقیقی احاطه کننده همه چیز را که فراخ و وسیع است مِنْ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
و مافیهما بطبق کریمه إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ محیط پس علم تو در گاه ربانیست کما یبغنی
محیط نیست چگونه واکیر دس را که شامل است علم او همه را فوق کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِيمٌ بِأَحْصَى
أَنْتَ كَمَا أَكُنْتَ عَلَى نَفْسِكَ از یک فرو مانده اند اشارتست بحديث نبوی صلی الله علیه و سلم لَا أُحْصِي تَنَاهَا فَلَكَ
أَنْتَ كَمَا أَكُنْتَ عَلَى نَفْسِكَ یکی باز را دیده بود و خسته و کربان را بال و پر سوخته باز
ده معنی دارد و اتفاقات بحساب بجد نیروده است اول بمعنی دیگر دویم امر از بازیدن
و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال
آن سیوم کثاده یا چهارم مسافت هر دو را گویند از انکشت تا انکشت دیگر و از آن
باز و نیز گویند و بازی باغ و تیرگی قلاج نامند پنجم عند فراز بود که آنرا شیب گویند ششم
نام جانور است مشهور و شکاری هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز یا هشتم جدا را
گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده و دهم گذرگاه سیل بود و اینجا معنی ششم مراد است بال
چهار معنی دارد اول زادی و بهائیم از کتف تا سینه باطن و رسم از پو و از جانوران

پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که نبات بزرگ با و در دریا و فرنگ بهر سه سویم
بالا آمده چهارم امر از بالین بود و در عربی دو معنی دارد اول ماه الصل یا مانند
دل کی باز معنی بجان بازی که عارف کامل و سالک صاحبان باشد و شاهان بید پرواز
همواره معرفت خدا عزوجل بود آنرا دیده دوخته است و چشم بر هم بسته که نظرش با سوی اسدی افتد
و بسوز غیر نمی کند و بسعادتی بسع و بی یسر فارت و در بازی یعنی بازی که آدمی جا بل و
بجای اصل با بال و پر سوخته است که در کوه شربت و زندان نفسانیت فرو افتاده است و در هوا
معرفت ایزد نمیتواند پرواز کرد معنی شهوات است که کی بازی یعنی کسی که بفرو حقیقی می باز
دو دیده دوخته شده است و در بازی کسی که بجز بای و دیگر میل و تعلق دارد و شطرنج بشق
ما سوری باز و او را بال و پر سوخته است و اند علم و در مرکب عقل پوئه نیت عنایت می
تجیر که ایت مرکب بالفتح بر شستی از ستور کشتی حیرت کشته شدن مع کانه تجیر کذا
عنان و وال لکام که سوار و روست گیرد و اضافت به عقل مشبه است بسوی شب مانند
لجین الماء و تاكلوا و طبل شکم یعنی عقل که مثل مرکبی است تیز و در مصنا رکنه است
الهی نمیتواند پوئه کرد و تحمل که استعاره بالکنانه بود و آنجاست که در دل چیزی را بجزی تشبیه
میدهند و مشبه به راع حرف تشبیه حذف میکنند شیخ قدس سره در دل عقل سوار
تشبیه داده اند ای عقل کالفا و مشبه به کفار است یا حرف تشبیه کاف باشد بمذ
و اثبات لازم که سوار را مرکب لازم است تجسید بود و ذکر ملائم که پوئه بود و تشبیه است فوز
فوزان جوشان و یک چشمه و خزان مع خاصه الا لا اله الا الله العزیز العظیم است و بی دریغ
بضمها ما جاسر کشت نوشتن بچیدن شفقت مهربان و موشفق و شفیق رفیق یار

و جرب بتا بری بیزی و در فارسی صد آری است چنانچه مصنف قدس سره شتر
میفرماید: مشو تا توانی از رحمت بری که رحمت بر بند جوخت ^{برای} معنی آنکه تا توانی از رحمت
بیزار مگرد که چون رحمت بیاری رحمت نیارند چه بر بندت و بری ثانی صد آری
و آری است چایک چایوک معنی چیت و چالاک مده اویم پوست و روز پوست و روز
پوست یغما غارت و نیز نام شهرت از ترکستان زمین منوب بخورد یا سیرغ
جانور است معروف که تبارش عنقا گویند و فی الصراح هو طایر معروف الاسم مجهول لجسم
که چنان مشهور است که ایشان سیرغ و محل قاشت و در کوه قاف است قاف کوه کرد
زمین اللطیف بخشایند و مهربان و دور بین و بار یک بین جن و جنه بری انس
و انسان آدمی بکذا قال استاذ با دی الرشا و سید اساتذ منبغ السعاده المنطوقه
بانتظار مراحم باری میر نور احمد احراری طول عمره و افاض علیاره فی شرح الخمس
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کبریا و بزرگ شدن کبیر بزرگ
استکبار کردن و نکست شدن سعادت و نیکبخت شدن خلاف شقاوت مع کافه شرفا
و براننده کردن و نیستن منشور نوشته یعنی مکتوب توقیع نشان و نشان کردن
بر مکتوب تهدید رسانیدن تهدید و کذا الک صم بالفتح کری و اصم لغت منه و صم
بکم بفتحین کنکی مع کافه الکم کنک الکروبی فرشته مقرب صلا آواز برای طعام
عزیز میل نام ابلیس علیه اللعنه تضرع زاری کردن دعوت دعا مجیب قبول کننده
دعا فی صراح اجاب الله دعا و استجاب بمعنی واحد یعنی اجاب استجاب بمعنی دارد
الدوان جامی نشستن در بر الدوا وین جماعه حسیب الحساب است مثل کتب

و مزج فاضل کنجی رحمة الله علیه میفرماید: توثی کوهر آمانی چار شیخ مسلسل کن
 کوهران در مزج. اکثرت بر حرف نهادن عبارت از عیب کردن و کرده مرتبه دیگر خیار
یکره نظری بحال ناکن راه معروض و معنی کرده و مرتبه با و کنایت از رسم و قاعده است
 و نغمه و هوش و معنی سخن هم آند و در همه معنی مترادف راه است رحم زده و ان
سجاده بالضم جایی نماز ستوه با اول و ثانی مضموم ملول و تنگ آیده چهارگیری
 و کربار ابراهیم شاهی کتم پوشش حشر را بکنجتن و راندن و کرد کردن و منه
 یوم الحشر روز قیامت باریک کردن سنان بنیزه و خیران غم فامحشر بالکسر کردن
 جای الوهیت احدی بودن و الاله بالکسر علی فعال پستیده بمعنی مفعول مثل امام
 بمعنی ماموم الکنه با بان کار اوج بلندی ذیل و امن غور زمین است و المذهب
 غور کشتی قعره سبحان نام مرد و فصاحت سپر انداختن و آخر شدن راعی رعایت
 کننده داعی خواننده مراد آنحضرت است فی لغت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت است یتیم
 بی پدر و جوهر بی نظیر اشیاء جماعه یعنی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم هنوز قرآن
 درست نکرده بود همین که میخواستند بجز و بعث کتب ملل سابقه و صحف نخل ماضیه را
 منوخ کرد. کلیمی که چرخ فلک طور است همه نور با کلیم لقب موسی است علی بنیاء علیه
 السلام چرخ دایره آنفلک آسمان طور نام کوهر است و فی المذهب طور سنیاء طور
 سین نام کوهری که محبت علیه السلام با حق غرض و حاجات کرد و میفرماید آن پادشاه
 کوشن موسی علیه السلام است که دایره فلک و قمار طور است چو غرضش را بهیشت شیرین

و مزج فاضل کنجی
 رحمة الله علیه
 میفرماید: توثی
 کوهر آمانی چار
 شیخ مسلسل کن

بمعجز میان قمر و دونهیم غرم آسنگ کردن بر اینچنین بر کشیدن بهم ترس و فی الصراح انداز
بهم کردن المعجز آنچه بدان خلق را عاجز کنند المعجزات جماعه معنی آفت هرگاه قصد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را آوریم انداز با عجز ما متاب را منقش است و قمر و دونهیم کرد و قصد
شق القمر مشهور است جو صیقلش و افواه دنیا فدا و زلزله در ایوان کسری فتاد صیت
آواز قوه بفتحین و سن و هو الفم افواه جماعه افواه دنیا ای اهل دنیا و این مجاز است
بعلاقه گرفت کما فی قوله تعالى و اسئل القرية ای اهل القرية و این را مجاز حذف نیز
گویند زلزله و زلزله ال جنبانیدن زلزله جنبیدن کسری لقب پادشاه پارس و معروف
خبر و فی الموبد کسری نوشیروان و نیز پادشاه پارس هرگاه با حاصل المعنی آنکه در شب
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایوان نوشیروان زلزله شد و شکافته گشت
و با ایوان کسری و هو منصدع طاق کسر کشیدی کان بر اوج شمشیر و در شب مولود آنحضرت
فتاد اندر زمان عنانم صحبت چرا تافتی ای عنان از صحبت تافتی و اینقسم تقدیم و تاخیر
علماء معتقد گفته اند خیاخیه در قول شاعر آمده و ما شهد فی الناس الا مملکا الیوم
حیا الیوم یقارنه ای ما شهد فی الناس حیا یقارنه الا مملکا الیوم الیوم کذا فی المطول
شمس العین حافظ شیراز قدس سره فرماید و رسل نین طوطی صفتم و شته اند هر چه ستار
ازل گفت بگو میگویم عمر خجسته بر پیچ دیو مرید مرید و یوسته یعنی دیوی که خواب مردم
معنی آنکه درت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بالادست دیوسته بود یعنی غائب گما قال
علیه الصلوة و السلام الشیطان یفر من ظل عمر خرومند عثمان شب زنده دار شب
زنده دار شب بیدار را گویند و عثمان موصوف است و آخر موضوع و مضاف را پارس می گویند

324
چه کم کرد و ای صدر فرخنده پی ز قدر رفعت بدرگاه حی که باشند شتی کدایان خیل بهمان
دار اسلام از طفیل حی قبیله زنده و اینجا زنده باقی مراد است تا شانه خیل سپان و سواران
و اصحاب و تابع صدر سینه و شیکاه و اول هر چیز را گویند و فی القاموس الصدر علی کل شیء
و اول دار السلام بهشت طفیلی ناخوانده بهمان آئینده و طفیل هم طفیلی آمده است با
بهمان زانده است حاصل آنکه چه کم شود مرتبه تو و کدام نقصان پذیرد اگر منتظر از کدایان
توابع و اصحاب تو و بند از محتاجان و سائلان لشکر و سواران تو طفیلی تو و بهشت باشند
در شرف نام می آرد با بمعنی مصاحبت می آید و نیز بمعنی با آید خیا نچه با بمعنی بد آید بدین
تقدیر معنی چنان باشد که چه کم شود از قدر و منزلت تو اگر باشد چند از کدایان خیل طفیل تو
همراه بهمان بهشت تو مخلوق آدم هنوز آب کل اشارت است بحديث گفت نیا و آدم بن
الماء والطین تراغر لولاک تمکین است اشارت بر کلام لولاک لما خلقت الافلاک
السمیة خونی السجایا جمع جمای خوبی و خوشی مع بضمها جمیل لغت من الشیمه ^{لکسر}
خونی شیم جماعه نیا آگاهی و خبر و منه النبی و قبل من النبوة علی وزن التمرة فی شمس العلوم
النبوة الارتفاع و فی الصحاح و القاموس النبوة و النباوة ما ارتفع من الارض البرية
آفریدگان البرایا جمع شفیع خواهش کننده است کرده ام جماعه مطاع فرمان بردار
قسام خوبی یقال هو قسم الوجه قسم خیر و قسم بزرگ تن و بمعنی عظیم نیز آید نسیم باد
خناک و خوروی و نسیم مرد نیکو امام پیش نماز و پیشوا همیوط فروز آمدن مهبط عارف و
آمدن بعثت برانگیزتن هدی راه راست نمودن و آگاهیدن لات نام تبتی است الغری
نام تبتی است التوریه کتاب موسی علیه السلام الانجیل کتاب عیسی علیه السلام التسخیر زایل

کردن منسوخ زایل شد و تیره بیا این قریب نزدیک سدره درختی است در آسمان منقسم و انتقام
جبریل است ملک فرشته واحد و جمع ملائکه قال الکسائی واصله مالک بتقدیم الهمزة من الالوکه
و هی الرسالة ثم قلت قدمت الالم فقیل ملاک ثم ترک الهمزة لکثرة الاستعمال فلما جمعا
رودوا الیه فقاتوا الملکة و ملائکة هذا فی الصراح و قال فاضل الجلیسی فی جواب شی المطول الملک
مفعل من الالوکه و هی الرسالة واصله مالک علی انه اسم مکان او مصدر بمعنی المفعول قدم
الالم علی الهمزة قصار ملاک ثم ترک الهمزة لکثرة الاستعمال و ردت فی الجمع سمي الملک لانه
واسطة بین الله تعالی و بین عباده فایرود الجواهری فی فصل المیم من باب کاف لیس
یمعنی والحق ایراده فی فصل الالف من ذلک لیباب والعجب انه اورده فی مع زیادة المیم و اورده
امکانه فی فصل کاف من باب النون مع ان المیم فیها اصلیتها انتهى سلا سردار
و مهتر بیت الحرام و بیت العتیق خانه خدا حاکم جی جبریل علیه السلام درود صلوة که بر پیغمبر
علیه السلام فرستند و بمعنی درود کردن روان بالفتح معروف بان و در ان الشری و اورده
روان بالضم خطا و تحقیق کرده شده که در رفان که یا یضم و الفتح مذکور است بتجلیل تعظیم کردن
سبب لیس کتابستان گوید تولای مردان آن پاک بوم بر اینکیم خاطر ارشام و روم
تولا دوستی بوم زمین نارنده ضد مزروع و نیز بمعنی شهر آید و میم بر اینکیم بمعنی مرا و از این سبب
خیابانچه شیخ بیشتر خود فرماید چو مولام خوانند صدر کبیر نمایند مردم چشم حقیر معنی آن باشد
که دوستی و محبت مردان آن زمین پاک نیک شهر بر اینکیم ما خاطر فی خاطر مرا ارشام و روم و
دور تر منع منفعت گرفتن بخیری ارشامان با اول مفتوح بنای زده و میم مضموم مخفیه با که بیان
یاران بیارند و از اسوغات در داور و نیز گویند بکاغذ بر ندای بعزت تمام برند و منع ترکیب

در کاغذ بر ندانست و این لازم معنی است زیرا که هر چه غرض باشد در کاغذ کرده ببرد کاغذ
و هارن را نیز گویند نام برد از کتب ای کتب نام برد و در اکثر نسخ نامه پرداز کتب واقع شده بر دانه
بر دانه و خبری و سازنده و بسیار و خالی کتب با دامن کوهی ای بدامن من کوهی و درین ^{تاکید}
الاکلمه ^{تجاء} حریف بر بیان و فی الصراح حریره نوعی از جامهای ایشی و نوعی از طعام باری
الحشو اکین باش و حران و فی الموبدینه را نیز گویند از نهجته که ازین قبایل است ^{میگفت}
در ویره و در یوزده کدای کردن روز امید و بیم یغی قیامت عت فاد و خطا نهایی ^{تعت} حرای
خطای کسین و فی المصاد و تعنت زلت حشون مول شایخن جمع فاکه بغیت درم
یغی و غیبتم در موبد الفضلا گوید با مفتوحه زایده آید اگر در یار دران ترکیب یار یار و یغی گوید
که آن با یغی و در ویر است و آن در ویر است برای استقامت وزن آورده میشود و حکیم فارابی را
^{خجسته} تو شمع عصمتی شلم در تبا تو بر جنتی بس خلق بسیار ^{شایسته} می لعل کون در کجام بلور
بخورند تا در اسفا و شور همانا بالفتح بیداری و در زفا کون یا معنی مانند نیر آمده در مدح بادشاه
جهان پناه اما یک بو بکرین سعد زکی گوید سزد کرد و در شن بنارم چنان که سید دوران ^{شیر} تو
کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمن الملک العادل نیاید جو بکر بعد از عمر یعنی بعد از حضرت
عمر کسی مانند ابو بکرین سعد عاقل و دین پرور جو و نیامده ^{طوبی} فی باب کیت العقیق ^{حوالیه}
من کل فج عمیق ^{طوبی} لک خکی مر ترا حوالی مفرد یغی الجانب و ذکر فی الصحاح ^{تعال} تغدو
حوله و حوالیه کبر الام ^{بکذا} قال شیخ الاسلام فی حواشی التلویح و فی المذهب ^{جماعه} حول بر امون حوالی
فج راه کشته عمیق وادی و کوه در راه دور و فی المذهب عمیق راهی و در حاصل المعنی لک خکی مر
در راه که مانند کعبه در شرف و بزرگی و کرد و کرد و با جانب می آیند مردم از راه دور و در نجای

فعلى وفاقى مقدراته اي ياتى الخلق حواله من كل فج ودرين بيت اقتباس است اگرچه فعلى
كل ضامر باين من كل فج عميق **ج**تو اين خردمند فرخ نهاد **ن**دار جهان با جهانست **و**
جتو با و ناله بسي خون تو ميرمايد ما و ام که جهان هست يا ندارد و چونو فرزند نيك و برك
سرش را **ج** جهان سايه گسترده بر عالمي که زالي نميد نشد از رستي **ز**ال پير قوت و نيز
نام پير رستم که زالي زرش ميگفتد ميرمايد عدل و انصاف و جهان بر عالم گشته که زالي از رستم
يا که دارد لا چغني ماني بده المصراع من لئساب التلازم **س**کند ريدوار و بدين **ي**کوار جهان
راه يا جوج تنک **ا**کند زلفت يوناني خسته و روشن است يفت فيدو و اين محنت فيدا
و سوفت و يونانيان محب فيدا گویند و حکمت را سوفاما مند و برين تقدير معنی فيدا سوفاما
محکمت با و طایفه با فلان سر او را و القرنين اصغر خوانند چه با عظام اين طایفه و القرنين
صاحب است که ذکر آن در قرآن مجید است و طبقه از ارباب صاحب گفته اند که **ا**کند ريدوار اگر است
و در نسب نبوت او اختلاف بسيار است قبل کان نبيا مبعوثا و قيل لم يكن نبيا ولكن كان عبدا
صالحا فتح الله تعالى على العليل و ولاه على العباد و ستمى و القرنين لانه بلغ قرن الارض اي طرفها
و کان اسمهم **ا**کند ريدو قيل کان روميا و قيل کان من ولد يونان بن يافت بن فوح عليه السلام
و در تفسير بحر المواجه گويد اصحاب تواريخ نادر قصه و القرنين اختلاف است آورده اند **ا**کند ريدو
يوناني است با و شاهي مشهور که شرق و غرب در حيطه تصرف او بوده و در افاصي جهان گردیده **ج**
اکذابات درين باب است و سدي بيان با جوج و با جوج و خالي سبزه و در وجه تسميه نيز اختلاف است
صحيح ترا که او دو قرن است و درت تصرف ملک در دو جانب عالم يعني شرق و غرب کما است
از پنجه و القرنين گفته و درين بيت اشارت است بسو قصه **ا**کند ريدو و القرنين کما قال الله تعالى

حتی اذ بلغ بن السدین و حد من و نهما قوما لا یجادون یفقهون قولاً نهضت نمود کنند
ذوالقرنین سوی شمال رسید و سد آن دو کو بهیشت در زمین ترکستان و بعضی گویند در زمین
ارمنیه و آذربایجان پس یافت نزدیک وند کور قومی را که گفتار اینهاک نمی فهمید قلنا
یا ذی القرنین ان یا جوج و ما جوج ضدون الارض فحل فحل لک فربما علی ان یجعل بیننا و بینهم
یا جوج و ما جوج قومی اند بعضی گویند ترکاتند و بعضی گویند یا جوج بلکاتند و ما جوج و یلیان اند
بعضی فضا اند و بعضی طول ترک طول مفراط دارند و ایشان در زمین ایستاده اند و ایشان قومی
زمین خراب میشود بعضی مردمان می کشند و بعضی مردمان میگرختند آنچه ترمی یافته میخوردند و خشک
می بردند و در حدیث است که یا جوج و ما جوج صد هزار کرده اند هیچ یکی از اینها نمیرد تا هر فرزند زنی که
کامل صلاح شود زاینده است گفتند کرده آن ناحیه ای ذوالقرنین بدیستی که یا جوج و ما جوج
در زمین و کشند و نسبت برای تو مایه که بگردانی میان ما و اینها سدی و حایلی قال یا کنتی
فیه ربی خیر فاعینونی بقوۃ ا جعل بینکم و بینهم روا گفتند ذوالقرنین آنچه قدرت داده است مرا پروردگار
من بجز است از مال شما یاری کنید مر بقوت میان شما و یا جوج و ما جوج سدی رفیع عایب زم
آقونی زیر الحیدر بیارید مرا بر کاههای بزرگ از آهن حتی او اسای بین السدین قال نفخوا حتی
اذا جعلنا را قال اتانی افرع علیه قطر منی انت پر کاهها صید آورده ذوالقرنین آن پر کاهها
حدید بعضی بر بعضی داشت تا در ارتفاع برابر آن دو کوه شد پس گفت بهترم و آن تن بیارید و در و
بد میزد و ریز میس رانز بکشد و در آهن آمیخت و ما استطاعوا ان یطهروه و ما استطاعوا ان یقبا
منه انت چون سد تمام گشت یا جوج و ما جوج نتوانستند مراد را سوراخ کرد و تفسیر المولع ملک
العلماء قاضی شهاب الدین دولت آبادی در هر چه گویم فسون است آباد فسون کلماتی که ساحران معربان

بکار برند و زیادت همزه نیز می آرند با و هیچ معنی آنت که اگر خبر زناوت از عاقل بگویم بهیوده
 و افسونی شد که برای رام کردن و در دام آوردن خوانده ششم و در بعضی نسخ فائده و با و واقع این
 بسیار و فنی است و معنی فائده ایکی است سر یعنی خیال و در بها بیکر سه معنی گوید اول معنی
 دوم سر داز و مقدم و سکر و جمع سکر که معنی راست است بر ما کنند و جمع سکر که معنی شکر و سر داز است
 بر آن می کنند سیوم معنی روشن و طریقت بلاغت عرب زیبا و بیغ فصیح سر تخت برنا جوان
 و قیل بضم مصحح افتادن توضع کردن با یکاه قدر و مرتبه فرطام آخر جا وید و جا ویدان معنی
 همیشه و دمام بود سر انجام عاقبت و آخر کار انداختن حاصل کردن السبق التقديم
 زبان آور فصیح و عروج و اندوی استظهار یاری خواستن و قوی نیست شدن خلف فرزند
 و هو بالتحریک حسن و بالسکون سنی بفضلت ای بفضل خود و در موی می آرند تا متحرک و ساکن
 میغ تو و ترا آید و نیز میغ خود دید جانچه شیخ خود بیشتر فرماید کردان غریب درت بی نصیب
 خدایا ای خدا الف ساکن معنی ملازمت آید جانچه دوشاد و شش یعنی دوشش یکی ملازم و دوشش
 و دیگری و نیز خبری را میغ فاعل آن چه کند مثل خدا خدای خندیده و جویا و بویا
 که میغ جوینده و بوینده است و نیز معنی از بنام او و جانچه چون سراپا و سراسر آنی از یک سر تا سر دیگر
 و نیز بدل حرف ندامت و فدا و خرمنا و می طحی کنند مانند خدایا و کار او نیز معنی آید المم
 خافا فرماید بدان سلطانیا کور بود رنج دل آنوبی خوش آن درویشیا کور بود کج نشین
 و نیز برای دوام و استمرار در میان و آخر و عا و آرند در مدح شاهزاده انامیک محمد گوید که بدار
 یارب بفضل خودش بپر نیز چشم بدش یارب میغ پروردگار و فارسیان
 میغ آه و ناله استعانت می کنند معنی آنکه ای پروردگار کنده ارادت شاهزاده را بفضل و کرم خویش

درمان و پر میرزا افت زمان و آسب چشم بد برومند وارشن درخت امید سرش سبز

روشن بر حمت سفید برومند بر خوردار و قیل معنی توان و خرم و کامیاب صاحب است

سر سبز یغی جوان سید روی یعنی روشن روی سرخ روی امام خاقانی فرماید سید روی ازل

مصطفی آکرشرفش سیاه کشت به پیرانه سر سبز دنیا یعنی ای پروردگار یاردار از درخت امید

و کامیاب و سرخ رودار اورا چه حاجت که نه کرسی آسمانی نه زیر پای قزل ارسلان قزل ارسلان

شیر سرخ و تیر نام یازد شاهی که ممدوح ظهیر فاریا بعه میفرماید هرگاه قوخی کوی و سلطان جفایت

شنوشت بسی باید پند کوی نصیحت آغاز کنی نه راه تکلف پیش گیری و در ستایش افراط کنی

و کوی مانند غیر که ظهیر در مدح قزل ارسلان گفته نه کرسی فلک نهند اندیشه زیر پای

تا بوسه بر کاف قزل ارسلان زند آتاک ارب آموز کو دکان و مبادش بان شیراز آتاک از آن گویند

که سعد زکی آتاک سلطان سحر بود سحرش در حالت مستی سعد زکی بجه نفوذ گیر آبادش ای واد بخت

سلطان سحر انیمه خطاب آتاک بخوش مستقیم داشتند پور بر افق بختین سکون نانی کرانه

اسما افان جماعه کردند بضم آفت خاندان چیلخانه لبس پوشیدن جامه لباس طبع و پوشش

لبس که آتاک تلبیس چیلان دشت مکر و عیب از کسی دست رس ناپا، موقوف قدرت در دست کردار

و دست لطیف استعاره مکنه است کما یقال محالب المنة یست بطلان باب اول و عدل

و انصاف و تدبیر جهان داری حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین

که صاحب بر یکلی نشست همی راند رهوار ماری شد به آنکه یقین را سه مرتبه است علم الیقین

عین الیقین حق الیقین چنانچه شخصی میداند زهر قاتل است این علم الیقین بود و اگر دید که

کی محضور این خود بمرد این را عین الیقین بهم رسید و اگر خود بخورد و بمرد میر تبه حق الیقین رسید

و هو أقصى اتب اليقين حقیقت شناسان عارفان کامل و سالکان صاحب دل که بر مرتبه یقین
رسیده اند و حقیقت اشیا ای یقین نهانسته بلکه جانور دشتی که تبارش تر خوانند
حاصل المعنی آنکه منقولست که صاحب از جمله بزرگان دین و زمره محققین صاحبین یقین
بر یکدیگر سوار گشته رهوار میراند و ماری بخارنازبان در دست داشت رام مطیع ضد سرکشی کرک لفت
با کاف فارسی جانور است چهار پای و بر پشت او یک شاخ بود هند کشیده گویند و قیل کرک را برای
کر کردن گویند آن حیوانی است که میونانی ریما خوانند و میان هر دو چشم سرفنی داشته باشد و قوت
بغایت بود تا جدی که قیل را بر آن سرون بردارد و او را بر تیعالی و دارنده و قیل معنی دهنده است
حکایت رودبار زمینی که در و آب از هر طرف جمع شده و رودی بزرگ و قیل با و او فارسی لب
آجوبی بزرگ و قیل معنی شهرت حکایت پند دادن کسری هر مرزا اگر پادشاهی ضایع
و کرک سوار بی فروختی که یعنی اگر علائق و متعلقا داری شیوه تسلیم و رضا بنش آرد اگر
تنهایی توابع و لواحق نداری فلک الخیار و کشور آباد و بند خواب که دارد دل اهل کشور
که معنی هر که است حاصل معنی آنکه هر که دل رعایا را خواب و بریشان دارد و برایشان جور و ستم
کند ممکن نیست که کشور خود آبادان منبذ مکر در خواب نزع بر کشیدن چیزی را از جای خود
یقالت فلان فی نزع الحیا ای فی قلع الحیا هر زمان شهرت بکنار دارد و یا و نام پس نوشی روان
یا سر کشیدنت و نیز نمک دل و اندو یکین جاده راه است بجز و بالکسر محققست و قیل بالفتح عاقل و
هوشیار چراغی که بویه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری سوخت یعنی چراغ
آهی که بویه ظلم دیده و ستم رسیده و فروخت بسیار دیده باشی و اگر بمعاینه شده باشی که شهری را
سوخته و ملکی با ویران خفته حکایت بدانند پیشتر است که خود بخوار خلق که نفع تو جوید و اگر از خلق

۳۸
معنی آنکه کسی که منافع خود در ضرر خلق و فواید خود را از مردم میجوید دوست و یار نخواهد نوشت بلکه دشمن

و بداند بیشتر است از آزارنده خلق زیرا که اگر چه بطاهر در اید ای رعایا جمیع مال است اما فی الحقیقت

و مال است خسرو بنم اول و سکون ثانی نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و پیر پادشاه

و شوکت را خسرو نیز گویند شیرویه پادشاه دوم و چهارم فارسی نام پیر و وزیر که از آن رو به نیز ^{گویند}

سمر حدیث است اینجاست که استیلاست غارت دوری از جای خود و غریب غریب

جای فرو شدن ماه و آفتاب مغرب که یک ریاست سروری پیر و پسر و پسر دستها

بر خدایت یعنی دعای بد میکند مکافات پادشاه که دشمن توان بود و زوی دوست یعنی تواند بود

و امکان دارد که دشمن در صورت دوست یا و عدو در لباس صديق بود و باز ارکان و باز ارکان

باز ای موقوف طائفه سوداگران سیاح رونده جلب کشیدن طایفه از شهر شهر بر تیره و خن

و منه الحلاب الضیف همان هم سخت پیری غدر بیوفایی کردن ^{همانجا} است

یا بیجا است که نتوان بلا بر سر کشید است یعنی کسی که پاریسی مولود بود و شر و فتنه انگیز

بود همانجا نشکرش و زنده نگذاشت و وقت بلند شدن آفتاب که اگر از زنده خواهد بود هر جا که خواهد رفت

باعث آید ای مردم و سبب از خلق خواهد شد و شاید که بلا بر دیگری کشد ^{بسمع} ضامن شود ای

بد آنکه میر جمال الدین بخود در فرنگ جهان بگریزد آرد آنرا با بول مفتوح بنون زده و دال مملک

عجبت بود و بر بعضی همین است استنها کرده و در اکثر نسخ ایندیکه بنمزد و با و تخانیه و دال

مبع و واقع است بمعنی آزارش پور نام خدمتکار خلع ^{کتاب} و پیر و وزیر عهده و قریب صاحب

مثل جام داری و آیداری و کسی که برایشان اینچنین عهده بود این از اسمی گویند و در

ای خاموش ماند قلم در کشید یعنی محو شد بدل بخشیدن صنایع نام شهر است در ماوراء النهر قلا

نام ولایتی است از ترکستان زمین و بصلواتی زاده ناظر دیدبان و کاهبان زجر بازداشتن
عزل از کاری دور کردن فهو معزول امل امید داشتن قائل فکر کردن الحرج خسته کردن حرج
صدغه مبالغه است بمعنی فتاو که هندس ستمیه گویند زهار امان و عهد و امانت و شکایت
و نیز بمعنی حد و تاکید اید زهار خوار یا نیم موقوف و و او معذوله یعنی آنچه در خواندن نیاید
یعنی بمان کن و زهار دارد دارنده بمان لسیان و اموشی حبش بلید ضد طیب خاست
مصدر منه العقوبت آباد افراه و باد افراه مکافات بدی این بدانند ^{طاعتند} لیس
نشاید در ورخته کردن بزور بد آنکه چون نمونه رطبت می افتد نمی تواند برآمد و نمی تواند خسته کرد
بسر حاصل آنکه بدانند بشر بر این غالب نمی تواند شد و ورخته نمی تواند کرد و چنانچه موطشت را
سوراج نمی تواند کرد جو یوسف کسی در صلاح و تمیز بسی باید که کرد و عزیز باید دانست
که یوسف علیه السلام برود ایا هم بجای عزیز در ملک مصر برسد حکومت داشت و این شهر است
احتیاج به نقل ندارد جو تیر تو دار و به تیرش مزین تیر معروف و نیز مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان که فارسیان از تیر ماه گویند و تیر گشتی و جویی که بدان نام خانه میوشند بندی
کری گویند و بهره که بتاریش حقه گویند و نام شماره در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد
بتاریش عطار و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و نیز در ماه و در قنیه آورده است
تیر مالک امان و چون بادشاهان شهری را فتح کنند و در غارت آرند اگر در آن شهر درویشی یابند
باشد چون خواهند که او را بکشند تیر اند کیش خود بدست او دهند تا هر کسی که تیر باید تیر او
بیند از آن رساند و در دستور تیر بمعنی طاقت مستحضر است حاصل منفی آنکه هرگاه او در امان است و تیر
تو در دست او و پس نمی باید که بی وجه زنجانی و آزارند می درین غایتهم رسنه باید کفن

که مویم چو دو کشت پنبه است دو کم بدن **ی**عنی چون به پیری رسیدم و موی مانند پنبه دیدن
مثل دو کشت کفن می باید رشته و مهیا باشد **ر**ضاصب عرض تا سخن نشوید **ک**ه کار
بندی پنهان شوی **ت**ابع تو آید و ته و تمامه او اند میفرماید کسی با کسی عرض و کینه درین
دشته باشد سخن نگیاید و مسجوع و مقبول نداری چه اگر بر آن عمل نمانی آخر ظاهر شود
که خطا بوده ندامت کشی و پنهان شوی و شیخ ابراهیم در شرفنامه لفظ تاراهمین معنی نقل کرد
و برین معنی همین بیت را سند آورده و میرحاج الدین آنجا را چهارم معنی گفته اول کلمه انتها
باشد دوم معنی عدد بود و مویر و می فرماید **ک**ر گویم شرح این بخیر بود **م**شوی شناسد تا کاغذ بود
سیوم تاراکوتید چهارم معنی زینهار بود برین معنی اخرا این بیت شیخ رحمه الله استهاد کرد
و شاید که حق بجانب میرحاج الدین افتد زیرا که تار بمعنی زینهار اینجا چنان تر است چنانچه خواهم
حافظ فرماید **ح**افظ ترک جهان گفتن طریق خوشدستی **ت**ا نه پنداری که احوال جهانداران خوش
عُمان نام مقامی است و عجایب السبله ان که قصه است و آنرا ضحار خوانند و آن کناره دریا و قیل
در یابی است که در آن مروارید می باشد **ب**امون زمین است و هموار میکل بالفتح بهار خانه است و چشمه
بزرگ هر بنا که بلند باشد و نیزه است بزرگ و يقال البیکل الضحیم من کل حیوان و نیزه تقوید که در کلو
و بمعنی شکایت بی برک بی ساما تناور خداوند تنه فریه و قوی تاجیک غیر عرب و ترک تاجیک را
نامند چیر و لا و قرین یار عون یاری کردن استعانت یاری خواستن اعانت یاری دادن
و منه المتعین قدم و مقدم از سفر آمدن کو هر اصل و چیزی که زنده سبیل حکمت است و ستور نیز
عرف کیر عیب کیر خیانت نراستی رجل خاین بنیط و نه لا و بابی باک ندارم من و در استغفار کیر
گویند که بی باک باشد خیره شوخ و بی باک سرکش و تار یک و خیل و ضعیف آغوش با و او مجهول

در آید ز پاي یعنی بيفته و عا جبر شود پیکار جنگ و کارزار و بیجا و نبرد و نوزد و ناورد مترادف
حکایت پیرامن و پیرامون کردا کرد کسوت بهر آدم پیش باز نمیدانیم از بداندیش باز
الحال محبت مرتبه دیگر آدم پیش تو و تو را نمیدانی مرا از بدخواه و فرق نمی کنی از من تا دشمن
کیش مذهب و دین و تیردان که بتاریش جعبه خوانند و نیز شهرت در جزیره خدنگ نام
درختی که از چوب آن تیر و اسباب بن سازند و بیشتر از آن چوب تیر می تراشند لهذا تیر را خد
میگویند کی پهلوان و پادشاه جبار که از همه شاهان عصر خویش بزرگتر بود و جمع آن کیانت
و در زمان سابق پنج پادشاه را کی گفتند کیومرث و شکار و س و کینه و و کیقتاد و و کبرکاسب
کیانی جایی و کمائی که نسبت بدو کنند ایران و ولایت خراسان و عراق و فارس و اهواز
و تبرستان و تور نام ولایت که توران نیز گویند مرغزار آنجا که سیزه بسیار باشد و درهماگیری می آرد
مرغزار اباول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سیزه بود و آنرا فرزند و فرزند نیز گویند
بهمنش دو خوانند و زمینی که در مرغزار بسیار باشد آنرا مرغزار نامند و دوم شهرت نکوهید
بد و زشت نکوهیدن بیداری یاد کردن و بد گفتن سر و شسفتن و بختین و بوا و مجهول فرشته
مرعی چرستان حدتایش ستودن محدث کذلک حمید و محمود و منه حضرت سفر فی ا
حضار بالفتح مقیم شدن در شهر و المتحضر الذي یاتی الحضر و هو خلاف البادی و فی المذهب
الحضر شهر و فی التاج حاضر باشد شهر کیوان نام ستاره که در آسمان هفتم باشد پس
فلک و ولایت بندد و منوب است بتاریش خل خوانند کلاه شبنامه کاروانی اهل کاروان
عشوه و فرب طاق نوعی از جامها و طبلان و نیز میغ کاخ و کوشک آده تیره ضد کردن در اصل
بیائین تحتانیست بعد المیم و در استعمال یک یا را حذف کرده اند برای تحفیف ابن عبد العزیز

و آن بادشاهی بود از خلفای عباسیه حرم تن سیما علامت و نشان و روی الدمع آیت
عارض کرانه خساره خوریده با واد فارسی دیوانه مزاج و عاشق و خجل حکایت بحر و زایم
موقوف مدت اندک و اقل انیم یعنی صیحه کشید که شش و ده روز نفس بالتحریک دوم و با کون
حان طامات سخنان از چپ و راست حکایت کراسیم و زرم اند و کنج مال پس از وی بچندین شود
ای هر کراسیم و زرو کنج و کوهر بعد از مردن او بماند پس از مدتی و مروری تلف شود و با مال
پایاب پائیندگی فردوسی فرماید در شکایت اسفند یار از پدر و فنی که از رستم زخم خورده
مرا سخت زلفت کان باب من بکینی نمیخوای پایاب من و بمحض طاقت و تاب نیز
آمده جانحه شیخ قدس در جای گفته با فراق چند سارم برک تنهائیم نیت و شکو
صبر و پایاب شکاییم نیت جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش قال القراء ما بضم طاقت
و بالفتح متقت جسم اگر با خاتم و بلیق و مورد و ماهی و امثال آن افتد حضرت سلیمان علیه السلام
مرا باشد و اگر مقابله آینه و سد و امثال آن افتد سکنه بود و آنگاه جام و شراب و راق
مرفوم بود همیشه معین بود و چون ازینها مذکور نباشد هر چه مقتضای محل باشد همان بر آید
ضحاک را پیدا و نام بادشاهی در روضه الصفا گوید عجم از ابیورپ و دهاک گویند چون
بیورده هزار پانزده در طویل و دشتی مسی بیورپ گشت و جعفر مصنف بدو عیب بود
ملقب بدهاک گشت زیرا که معنی اک عیب بود و عرب آن لفظ را معرب کرده ضحاک گفتند و جایی
بنظر و آمده که ضحاک نام بادشاهی بود که بعد جمشید شد نشت بگری و بیدادگری در آخر
عمرش دو مار زد و ووشش بر آمده تسکین آنها بفر آدمی بود بدین واسطه خلقی را می گفت در آن
وقت در اصفهان کاوه نام آهنگری دو پسر داشت هر دو را جبهه گشتن گرفتند کاوه فریاد برآورد

و پوست آنکران بر سر چوبی کرده و روان شد خلقی بسیار در مخالفت ضحاک با و موافقت کرده بفریدون
 پیوستند و ضحاک را برانداختند و از تقریر بعضی تواریخ چنان معلوم میشود که مدت با و شاهی او
 هزار سال بعد از آفرینش شیطان به تقریری بر هر دو کتف بود و دو مار از هر دو دوش
 برآمده و هرگاه آن ماران را بریدند باز پیدا آمدندی و چون کوسه شدند بر سر کاین آدمی هر
 را دادند و اگر طعمه نیافتندی ضحاک را کزیدندی بعد و چون فریدون به تقویت کاوه و پسرش
 که قارن نام داشت ضحاک را برانداخته آنچرم را که کاوه علم ساخته بود و بلبلات و جواهر صانع
 ساخته و مبارک شمرده سلاطین و دیگران را هنگام جنگ برای یمن در پیش داشتندی و درفش
 کاوه یانی گفتندی تا آخر عهد پادشاهان بود چون در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه خزان
 فتح شد و درفش کاوه را بغنیمت بردند امیر المومنین عمر آنرا پاره پاره کرده بشک دادند بهل گذار
 حکایت مرزبان حاکم و میر سرحد و قیل با سیوم موقوف زمین دارد گاهیان زمین مالک زمین
 باید داشت که مرزبان مرکب است از مرز که میقت زمین است و بان که میقت گاهیان است مانند سار
 و باغبان و در مرکبات فارس میان اعراب جزو اول اظهار نمیکند چنانچه مهربانین فرستاد
 کرده اند باینکه مرغزار بضم غین خواندن غلط است چه اظهار اعراب در مرکبات نیامده است مانند
 از محمد بن سیر جمال الدین انجودر فرنگ جهانگیر مرزبان بابل مفتوح بنانی زده و در آن مفتوح
 مفتوح تحقیق کرده ازین قاعده و هویش شده بحکم الانسان یا وفق السهو و انسیان
 یا بر سهو کاتب حکم میکنیم نفرین دعا و بد و لغت پیدوست و لغت و لغت تکدن بخل و
 اند و بکین حکایت در تمثیل نه در کوه سبز نه در بایع شیخ بلخ بوستان خورد و مردم بلخ
 شیخ چار معنی دارد اول کوه بود سوزنی فرماید زاسما بر زمین شمشیر جویل شک ایندنی

از شرح دوم زمینی محکم را گویند سیوم هر چه محکم را گویند چهارم محقق شایع میفرماید در کوه
سبز بودنه در باغ شایخی از آنکه بوستان را ملخ خورده بود و ملخ را آدمیان کوچک خورد و بای
که برین واقع است زیادت نسق نظم و ترتیب سیهنده با اول و ثانی مکور بفرمان و سینه
کننده و مشق بکترین شهرت عظیم و آب هوا دلکش دارد و قال الفاضل الجلیبی فی جواب
المطول دمشق قصیده فی شام و قد جاء بکبر المیم و قال الکبری سمیت بدما شاق بن مژدین
کنعان فانه هو الذی بنا و قیل بنا با غلام ابراهیم الخلیل و کان حبشیاً و منه له مژدین
کنعان حین خرج عن السار و کان اسمه دمشق فسمی به و قیل غیر ذلک زرع کشت النخل
و النخیل غرام بن مکت جابه و منلت فقه و استن لفت منه سفیه نادان السهار جماعه ^{حلی}
کناره دریا منقصه تنقصه کرده اند عین حکایت شبی دو دختل از شبی رخت
شنیدم که بغدادی نمی بخت حاصل آنکه یکشی سبب در دناکان و مطلوبان بغداد را
آتش در گرفت و بنمه سوخت کشت بحر تشکد کی کند معده تنک چوبید کاش شکم
بسته تنک معده ما بضم جایی طعام در شکم معده تنک در عبارت از پر کردن معده
بدانکه اهل عرب چون بفاو میباشند سوال نمیکردند از مژدینکی سبب شکم می بستند خصوصاً
سبب لکونین چون بفاو چند روز طعمه میسر نمی شد سبب شکم می بستند تا مردم مطلع نشوند
قصیده برده و سَدَّ مِنْ شَغَبِ حُسَامَةٍ وَ طَوَى تَحْتَ الْحِجَابَةِ كَشْحاً مَرَفَافاً
خون میخورد یعنی رنج میکند و بخور میض فکندار سبب بی بخت زود و شتاب خاک و کشت
هیزم کشت و هیزم فروش حکایت که در شکر نعمت بود بر مژدین که قال الله تعالی لئن
شکرتم لازیدنکم ظلم و مظلمه کبر الام ستم کردن مظالم جمع قرار آرام گرفتن مقراب قرار

کلمه بالکسر با کاف فارسی اندیشنده منت لغمت اوان غودل دانه خورده هندی را می گویند
 و بکسر اوان نامرد و غودل و احمق و قیل و ل سبندان الواحد خردلته انجام میبخشد آخر باشد با ختر
 با خای موقوف و با فو قانی مفتوح برآورده مغرب باشد و میبخشد مشرق نیز آمده مختصری گویند
 چو روزی که باشد بخاور کریغ هم از ناختر نزد یار تیغ سهمکین دلاور تبار غم خواری و
 نگاهداشت محزن و خانه بالکسر کجینه خوارین جیسع حبش لکر عد تند و غویدن سر بر خط
 یغی مطیع و منقاد بشیخانه خانه که بدانجا شب گذرانند که بز با کاف عجمی مکار و قیل مضمر زیر کوف
 کام در دهن که هندش نالو مانند و تیر میخس مراد بود و میخس چاره هم آمده چنانچه کوئی ناکام ای
 ناچار و کام ناکام میبخشد البته است کسین بنیاد فارسی کستن شکستن رسته و امثال آن
 حکایت مکر بخیه از ناتوانان بدار که که بگفتند شوی شرمسار یغی بخیه از ناتوانان
 و مکر که اگر بگفتند ترا و غالب آید سرسار شوی شناع رشتی و رشتن شنیع
 لغت مننه شنع رشتی تشنیع رشت گفتن بر کسی وفاق موافقت و یاری کردن کرمان
 شهر از ولایت پارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد که شاپور نیز گویند شنیع و جمع کرم
 حکایت خارا شک سخت و نیز نوعی از بافته ابریشمی دود و دود خابوران درنده چون شیر
 رک الدایته جنبه الدواب جماعه و هی فی الاصل مایدت فی الارض ثم نقله العرف العام
 الی ذات القوام الرابع من الحید و البغاک قیل الی الفرس فقط حکایت کراز باکا
 بنی خوک و قیل اطلاق این لفظ بر مردمان دلاور نیز آمده و اینجا همین مراد است و شرفا
 آورده که کراز بافتح و قیل بالکسر سر شک بر این معنی بهین شنهاد کرده لاجرم لاچار
 و قال القراء و هی کلمه فی الاصل بمعنی لایه و لامحاله ثم صار بمنزله حقا کراز باکاف عجمی مفتوح

درختی باشد و قیل کر نام درخت که هندی ها و نامند ز قوم و فارسیان مخفف استمال
کرده اند درختی است در بادیه که ستمو نیان صمغ اوست و قیل زنی است در دوزخ که
قوله تعالی ان شجرة الرقوم طعام الایم و هندی نهوهر گویند بر نه صمغ دارد اول بار درخت
دوم بالا سیوم پینا یا چهارم زن جو انرا گویند پنجم سینه را نامند ششم صمغ طرف آید
هفتم یادداشتن که آنرا از بر نیز گویند هشتم برک نامند نهم در خانه و سرای حکایت ججاج
بن یوسف نام باو شاه ظالم سربک و سرانک پیشه و شکرو سس نطع کام زیرین
و بط و نیز سفره چوبین که برای خون رختن و کارهای دیگر بکته اند امیر خسرو فرماید
باز خدنگ شوق زد عشق در آید خاک نطع حریف است شد دامن جاک جاک ماسیست
نکاهد شستن باج و در عرف عقوبت را گویند حکایت لانه آشیانه و خانه جانوران جزیده
و پرند عهده آنگه شب که دو برای اصرار الواحد العاس مدبر تدبیر کننده مراد نویسند
و عمال خسته با و او معدوله زروهای حکایت رشته تار بیدق پیاده شطرنج ندیم
و ندامت پشیمانی ناوم و ندیم پشیمان و ندیم ایضا حرف شراب بمنشین طار و مسخری است
مشهور و گویند بعد از هر سه بر آورد و در هر سال یک بر آورد آنرا در پنج صمغ دارد اول بنفید
و مراد از سه و سوسن آنرا این تواند بود که از قید و علت کجی آزاداند و از پوستن شستن
و دیگر فارغ اند و قیل سوسن چهار نوع است یکی سفید که آنرا آزاد گویند و قیل آزاد درختی را گویند
که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین است بار آزاد خوانند دوم درختی قد بلند که میوه
در ولایت کیدان باشد بدین آن نبصت میفرا و گرنه شانهایش مانند صنوبر در بالا بود
و تنه اش را و هموار و چوبش مالایا بر یک منوال است سیوم نام شهریت کو جک که

مردمش سفید چهره باشد و شراب بخار شهیدتی عظیم است چهارم نام نوعی از ماهی است که در
 کیلان بهم رسد و گوشت آن لذیذ بود پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب یک آن بخورند
 بمیرند و قیامت از نام درخت یاد ام کو بی است حکایت یکی دست کوتاه و دیگر دراز مقرر است
 که در وقت مردن کشتن ترغ یک دست دراز میشود و دست دیگر کوتاه الاصل بزرگوار است
 نه معنی دارد اول معنی دوم فایده و نفع سیوم نصرت و ظفر چهارم صدر و سینه ملوک و کابر
 پنجم قوت و قدرت ششم طرز و روش هفتم یک چیز تمام چون یک دست طایفه و یک دست سلاح
 و یک خلعت تمام از دستار تا از رویک سلاح تمام از خود تا موزه آهنی اسدی فرماید
 ز پوشیدن طایفه نجاه است ز دیوار روی شتر بارشست هشتم کثرت و مرتبه را گویند
 چون یک دست بازی و یک دست سقر نهیم معنی دستور آمده مهور ستاره است که پس از هزار سال
 بر آید و نیز افتاب را گویند از روند چند معنی دارد اول دجله بعد از دوسوی گوید اگر بهیچوا
 ندانی زبان بتازی تو از روند را دجله خوان دوم حسرت و آرزو بود سیوم کو بی است در
 نواحی مهران که مابونند مشهور است عروس زن مرد نو خواسته الروضه مرغزار و وضو ریاض
 جماعه پیش در می کم آرز که ابدند در گویند حکایت چنین گفت دیوانه هوشیار
 دیوانه نسبت بخلق و هشیار نسبت بخالق و درین منافات نیست چنانچه امام خاقانی در وصف
 براق گوید در زیرش مرکبی روان تن گویا و خموش و رام و توسیع گویا و رام
 نسبت با خفرت علیه السلام و خموش و توسن نسبت به بکران البرسلان نام باد
 آماج چند معنی دارد اول نشانه تیر دوم آلتی است بزرگ را تراکت و زرا را حکیم سوزنی فرماید
 بر کند روی زمین تیر تو در اما جگاه بزرگ بر کند پنداری آماج و کند سیوم تخت بادها

فردوسی فرماید: جهان هم گران و گویان شاه: ز فرمان و از فرد آماجگاه: مهد کاهواره
کتر دن ده خداوند ده حکایت: خزان زیر بار گران بی علف: روزی و مسکین ^{تلف} ندی
تلف هلاک شدن علف خورش ستوران و خزان روزی و دیغی در روز خزان مسکین
بی علف تلف می شدند: چو بام بلند شوی و خود پرست: کند بول و خاشاک بر بام پست
خود پرست خود بین و مسکین خاشاک ریز باری چوب کاه و خاشاک و امثال آن و ضمیر شن راجع است
به خود پرست بطریق اضمار قبل الذکر مع آنکه چون بام خود پرست بلند بود شاه و خاشاک
اندازد بر بام پست: چو خضر سیمه که کشتی شکست: وزان دست جبار ظالم پرست: و در بعضی
از کتب معتبره روایات صحیح مطهر است که اسم شریف خضر بلیان بیار موحده مفتوحه و لام ساکن
و کتبت ابوالعباس و خضر لقب است فیستخفا و کسر ضا و و کون ضا و را با کسر و ضم نیز خوانند
و پدرش مکان نام داشت و بعقیده بعضی علماء نسبت آن بام بن نوح علیه السلام می یابند
برین ترتیب بلیان بن مکان بن فالع بن عمار بن ارفخشذ بن سام که ذاتی بعض
التواریخ و مولانا یعقوب چیرجی رحمه الله علیه در رساله ابد الیه ایراد کرده اند که به واسطه
بنوح علیه السلام میرسد و موبلیان بن مکان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام
و درین بیت اشارت است بقصه حضرت خضر و موسی علیه السلام که رفاقت کرده بودند چنانچه
ناطق است آیه کریمه فاطلقا حتی اذا رکبانی السفینه خرقتها قال اخرقتها لشرقی الیها
لقد جئت شیئا ارامت منیت بس موسی و خضر علیه السلام در کتاره دریا افتادند
تا بکشتی آمدند اهل کشتی سیاه بخت دیدند بغیر احریت سوار کردند چون سوار شدند و
در کوانه آمدند خضر در کشتی سوراخ کرد و کشتی را غرق ساخت مهتر موسی در غضب شد

و گفت چرا کشتی را پاره کردی و اهلش را در وسط غرق شدن آوردی سوگند یاد میکنم هر آنکه
کاری عظیم چون در بر کار حضرت موسی با خضر علیه السلام عتاب کرد و وعده صبر فراموش
ساخت حضرت خضر علیه السلام گفت هذا اوراق بنی و بنیک بتاویل نام تستطیع
علیه صبر اینست سیفارت من نور و دبا که خبر کنم ترا آنچه ندانسته اما لقیته فکانت
لمسکین یعملون فی البحر فارت اعینها و کان وراهم یأخذ کل سفینه غضبا منی انکه
کشتی مذکور بوده است هر چند مسکینان را که بدان در دریای غل میگردند و روزگار پیری پرورند
پس خواستم که غیب دار کنم و حال اینست که بوده است و را مسکینان را قادر بر نشان بادهای
که هر کشتی صحیح را بر فر بردی و از دست مالکان کشتیها بر دست کان خود آوردی پس غیب
کردن آن خواستم و از غضب غاصب گاه بداشتم تا بعد از زمان تحته زنند و کشتی را بکشند
زن از مرد موزی نه بسیار به بطریق استفهام میفرماید غور با و ارفار سی نام شهری و نیز نام
ولایتی که اورکاف عجمی است و دونه تفو خوی سوی کسی استحقار انداختن منصور شیرازی گوید
قرین عیش محبت با در آتش روح اینچنان عدد و تو با درج تفو سار سه مغ دارد اول بمغنی
مانند دوم نام جانور است برنده سیوم شررا گویند و ساربان شتران یا انخاش گشته
و دوتا شدن منتهی المحدث و قبیل محنت آنکه لواطت کنند عجب پرده دار و ابرو نزل
آنچه پیش مهمان آرند از طعام و جرآن نزل فرود آید ن منزل جاد فرود آید و سرای منزلت
تفه و بیاد آید و ن اکنون و چنین اینجا و بعضی بکبر ممره گویند و سنان جمیع دست بخلاقیت
حکایت مامون نام خلیفه عباسی عتاب بنجد جیلان و قبیل عتاب سیوه است مانند کنار در غایت
سروی و آنرا سنج جیلان و سنجانه گویند خضاب و قرقرچ که مان سام و در جها بکیزی می آرد

حکایت و سرود و سحر و جادو
و نیز بر این سرود و سحر و جادو

کمان سام و کمان رستم و کمان شکیلی که در روزهای ابرو باران بسبب تابش خورشید در هوا پدید
آید و آنرا تبارنی قوس و قزح می نامند لغت یازده و فی المود لعتبان دخترکان و بار بچکان
دخترکان جزا کو سپند میان سپند و نام برجی و در تحضر السعادت می آرد جزا نام برجی از
بروج دوازده و آنرا منجان شکل و آدمی روی تصور کنند و دیگر نیز گویند سقمونیا
بضم صمغ درختی است که آنرا رقوم خوانند و آن درختی است که در بادیه می باشد و قیل بفتح است قیل
این لغت یونانی است و در عربی محموده گویند و آن شیر درختی است مستعد و در اختیار
بدیعی می آرد سقمونیا را محموده گویند و آن عصاره گیاهی است که بر آن بلبلانند دراز
نمات و سه گز یا چهار گز باشد و نهایی بسیار از یک شاخ بود و کل وی سفید بود حکایت
بر دین بواو کسور و بای مجهول التي باشد که بدان آرد سپند حکایت خفیه نهانی حسن
و کوه سیاه زری امر رستن و سویی ما و آنجا که فرود آیند حکایت مدام می همیشه
تره سبز باشد آنرا با خور و نه با خورند عظم استخوان و بزرگ شدن و عظام شده انکاشتن
و انکار و انکاریدن کاف فارسی پنداشتن و تصور نمودن جزا پادشاه بهیم بای
اول مجهول جزا پادشاهی حکایت تبدی رستم در آید به سب که سفند یا رشتنجست از
سفند یا ربادل موقوف نام ببر کناسه که براه هفت خوان رفته و دوازدهمین رفته
کرده و از جاسپ گشته و خواهر از که های و آفرین نام داشتند از قید خلاص داده پیش بر آورده
و در شاهنامه گوید که روین بن بود فاما مورخان دیگر گفته اند که بروی لغوی بسته بود که شاه
آن زخم تیغ و تبر و جراحت بر او اثر کردی و احوال امر در حیات پدرش رستم او را به تدبیر سیرت
دو شاخه در دیده زده و در کمر بسته برده بطریق کشته بنزد یک صید بهتر جنگ

کما قال الله تعالى والصلح قهرا مدارا استثنای در اصل مدارات است مصدر باب مفاعله از برای کثرت
استعمال را حذف کرده اند مانند ما و خشک خای است که گوشه و دراختیارات به معنی گوید
شکوین و شکوینج گویند و شیرازی خار و کوبند و بیارسی خار خشک و بیستهبانی هر دو در
مغرب حص الامیر خوانند انهمی و بندهش که گویند زرق ریا و نفاق و بیستهبانی دادن
و فروتنی کردن سال خورد گفته و دیرینه قلب ل و من کل شیء خالصة اشرفه و فی القینه قلب
و از کون و غیر معنی میان استعمال کرده و در کشف اللغات قلب و میانه و فکر و منزلی از
منازل محمود اصطلاح صوفیه جوهر نورانی مجرد است که بین پنهان شدن بقصد کار و دشمن
افراستیا نام بادشاهی از ترکستان حیف جو و رستم کردن و زمین یار دوم و سیوم فارسی نثره
که بتاریخ شرح خوانند حکایت نهور فرد و درین و افنادن و بر جری پستی باکی حکایت
نثر بر یکبر یکم و فتح دوم شیر و شتی مملکت بادشاهی سندان یکی از نکات آهنگان که بر آن آهن را
بکوبند سری کارسان و کاری که در و تکلف نیا و فرومایه نخبه با سیوم فارسی کار و کار
و نثار کردن و بهیمه شتی کر مایه و کر مایه و کر مایه خام مصاف جاها صیف و نثار آورد
حکایت کرکین نصیم بهر دو کاف فارسی نام بهیوان ایرانی که در جنگ و از درخ اندر مایه و نثار
را در میدان کشته رزم جنگ آورد و بکار و پر خاش و فر خاش و نثار و و تیر و مترادف این اند
و بتاریخ شرح و نثار گویند و موش اسم مفعول از دهشت است فاما فارسیان بوا و نثار
سینه کرده اند و در موبد است و موش بهوش بزرگ مقدمه لشکر که از سیاه خصم خبر دارا
بزرگ سحر و افنون مغرزه و خود و رنگ بادل کسور و ناتی مفتوح چهار معنی دارد اول
بعثت ارام و تاخیر دوم وقت ساعت سوم آخرت چهارم معنی پنج آمده و از آن در رنگ

چیز حلقه رستاب و حلقه دف و جوان شیخون و شیخون دوم با سوم فارسی شکر کشیدن
شب بر شکر دشمن حلقوم نای کلو انبار شکر یک شرق جایی بر آمدن آفتاب سبب شکر
و میغه قبول است جابجیه سپاس دارم یعنی قبول دارم و قبیل میغه لطف نیز آمده بهمن نام داروی است
که برد و خنیش است سنج و سفید برای دفع بار و فربهی و قوت باه بکار برند و هند اکهند و خوانند
و دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج و لو که فارسیان بهمن ماه خوانند و نیز نام ماه
ایران زمین که اردشیر بن سغدیاز نام داشت و همای دختر منکوحه او بوده و وقت مدون تا تحت
بهامی داده و نیز نام حصاریت زابلستان کسیر لام نام و لایت آباد و ایدارستم و در سوره
زاوستان نیز گوید باب دوم و راحت مکن بر کف دست نه هر چه هست که فردا بداند آن گزنی
یست دست بدان لفظ مکن بمصرع ثانی می پسند یعنی هر چه هست بر کف دست نه و صرف
کن و مکن آنگاه فردا یست و بداند آن گزنی حشری اگر است خود بر وقت از سرش
خود میغه او هم آید همی گفت و در و ضهانی حمید جمیدن و خرامیدن با نذر رفتن
و مصرع ثانی مقول قولت آخته با خای موقوف بروشیده حکایت ابن السبیل
و بگذری نتم بفتح نین آری ممکنان مکه سان آذر پرست یعنی آتش پرست که آنرا کبر نیز گویند
منکر ناشناخته و غیر مشروع و نیز فرشته که در کور سوال کند شنید فریب ندانسته از دفتر
دین الف خوانده بخواب لا ینصرف یعنی از دفتر دین حرقی نمیداند و غیر باب لا ینصرف
خوانده و لا ینصرف اصطلاحی است بخوایز او مراد اینجا امت که از صرف نمیشود قابل صرف نیست
که ای که بر شیر نر زین نهد ابو زید را است فرزند دهد ابو زید نام شطرنج با رست است فرزند
و ده یعنی بطرح مهر و سب و فرزند مبارز و بازی برد زبان دان صاحب قیل و قال و کویا

بکلام فصیح و فسانه کو پریش بای مجهول پریشان و امار از پریشان کردن و پریشان کننده
 غلت بیان قواده که از اوقطیان نیز گویند حلقه بر در زدن یعنی فتح باب طلب کردن در دست
 زر که با شرفی اشتهار دارد و سوسن یک فریب فریبده و دروغ و چوب زبان
 حکایت جو مناع خیر این حکایت بگفت زبیرت جو اندر در آن خفت مناع صیغه ^{لغت} است
 ای بسیار منع کننده کما قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هم ازین مناع ^{معته} مناع ^{لغت} مناع
 ایتم غیرت رشک رک نخفت ای قرار و ارام گرفت بانو خاتون و صراحی ریو و ریت و سلم
 و نیز نام پسر یکاوس و ناد طوس کن بر دست فردین سیاوش کشته صخره نام دیوی که
 انکشتی حضرت سلیمان علیه السلام پوشیده بجای ایشان بر تخت سلطنت و چهل روز
 بادشاهی کرد و نزدیک است که این قصه را بتفصیل ذکر کنیم دیو سپید دیو که رسم او را
 در مازندران کشته عین چشم عین عبون اعیان جماعه و چشمه و رانو و افشا و زرد در دست
 و مال سپید او دید بان و جاسوس کزیده و هر چه مشغول و نفس هر چه و چشمه ترازو و باران
 چند روز و عین مرصیه چشم خمارناک حکایت حجاز بلاد عرب خطوه کام مغبلان ^{وام غیلان}
 درختی است خار دار که هندش کیکر گویند الف هزار مطیع جابر بختن ایام بدیع متنابود
 حکایت کفاف از قدر که بنده بود مردم را بان کلمه است که در مقام ناکید گویند حکایت
 رمق باقی جان فطاری کیست و پراز موی قیراط نیم دانک قرابط جماعه و در قنیه است شیم
 حکایت دست رنج مزدکاری را گویند که بدست کنند حکایت ره پینده و چاکر حکایت
 تند و بخیل و ممک و ترش و سر باری باری اندک بالاد و بارمانند عرب ترا علاوه گویند
 و در جهانگیر مطهر است بار که رسیده برنده مشعبد باز گیر پاک تمام و پاکیزه و بیغ غالی هم

هم استعما کنند چه خالی هم پاک است از همه چیزها الییا چه رخ حکایت ز رحمت ^{خفت} نیاست
بما و این خود باز نش آورد و گفت نیاست یعنی نثوت و خود میخاوست کما تر آنقا حانوت
دوکان انبان بالفتح پوست بر غاله خشک کرده که در دینان در میان بنده و ذخیره در وید^{ارند}
و از ایتانه نیز گویند بیا زین حرا خجانه حکایت بدان مرد کند آردان یوز که مالذبان
بر پیشترش و روز یوز ماه او فارسی درنده مشهور است و مقر است که آنرا به پیشتر خواندن^{استند} ام
تا زبان بلیوم کسور قصد کنان و مان بالفتح تند و سخت حله و این لفظ جز در وصف پیل
و دریا و مار استعمال نیایده و بی ترکیب هم استعمال نیایده حکایت و غل بفتح تین عیب و سلا
و فارسیان میخا سیم ناسر استعمال کرده اند فصد زیاد مانده حکایت بلطف و لبق
کرم رومر و بود لبق لبق مرد زبرک و جرجن لباقه مننه و در تاج المصادرات اللبق در خوانده
و در بعضی نسخ بلطف و سخن واقع را و بکفایه تصحیف ده تصحیف بوسه نوشته است
جایزه در مصراع ثانی تصریح نموده تصحیف بمعنی خطا داشته و در فن تمییه عبارت است از تغییر صوت
رقمی حرفی یا بیشتر یا بنجه صلاحیت آن است به شکا با ثبات نقط یا بحجوان یا بهر دو و این
و قسم است وضعی و جعلی چنانچه در معنی حضرت مولوی جامی و میر حسین و غیره مامبین است
قیامت کسی بنده اند بهشت که معنی طلب کرده و دعوی بهشت بهشت دار الجرا نیکو کاران
و میخا بگذشت از مشنن میفرماید بقیامت کسی در جنت بهشتی که طالب معنی است و تارک
دعوی و خدا گذشت بقیامت کسی بنده اند بهشت واقع است برین تقدیر مضمر تقدیر
مفعول درست میشود یعنی بقیامت کسی خود را در بهشت بنده با بقیامت بمعنی مصدر تودیع^{قسام}
صعک در ویشن مجموع خواب سجه مهر که عدد تسبیح بوی گیرند و نماز و ذکر تسبیح

بپاکی یاد کردن و صفت کردن خدایا تهلیل لا اله الا الله گفتن ربع سراسر و محل ایستاد کردن
مراد اختیار کردن دیگر چنانچه از هر خود خواهد بیدگرمی دهد و دل آسوده کند کما قوله تعالی یوثرون

على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة ثم نام ولایتی است منک خبر حکایت طی نور دیدن و

نور هر جزیره و قبیله از زمین طایفی مشوبت بوی انس آرام گرفتن انس و مویش از دهنده

ایده را بفتح اینجا و اکنون و اینک کشر کشیدن و کشیده و نام شهر از ترکستان زمین

که از آن راه این مقعر روشن شدی و نیز دست در بعل کردن دست بر دستگاه قرار داد

را گویند که از پسین بیا و نیز دست طرخ و بی باک حکایت پذیرسیم دهنده پسین دهنده

و خوروی مولی بار خدای و دوست و مهتر و یار و سوار و هم عهد و پیمان و همایون منتهی و آزاد

و آزاد کرده و نگهدارنده و زینهار دهنده و آنکه بر دست توستان خود حکایت بیکاه و بیکه جای را گویند

که حیات آنجا بنهند ده دم سک یعنی بمقدار ده دم و آن یکجا شروع و دو توله دشت باشد و دشت جوشود

فانید شکر امیر خسرو فرماید فانید قند و شکر کر خان زهریس و درونک جهایکرمی آرد فانید

معربانیدت و پانید بیای معرو و نوعی از حلو یا است مانند شکر انتهی نیز بدال معربانیدت تفصیل

آلت که اگر فردم درین لفظ خطا میکند عروار و بار و غوار و ایضا بمعنی بسیار آید و بدین

معنی مکرر استعمال و سگاتک بمعنی سخت نزدیک و نیز مقامی است از ترکستان زمین که ترکمان سگی

منسوب بدو و نیز نیک و بیرون و بمعنی پوشیدن ناپدید کردن و ضد فراخ و شکم بند است و شتر

و در کوه نوال بخشش حکایت حمام که بر ترک حکایت از ترکش یعنی از بخشش فراز چند معنی دارد

اول کشته و بهین دوم سینه سیوم قریب نزدیک چهارم جمع و پنجم پیش ششم نشین بود

هفتم سرکش بود و نیز رایده است هفتم بمعنی فروز آید جرّه چهارم معنی دارد اول نیز هر جا بود رایده

خصوصاً بازگویند مخاری گفته بریاد که از قریب تو محکم گشتند و نیز بدانست بشک ملنگان
 حیره ناب دوم شجاع سیوم سبور معربان جرق با چهارم نام سازیت و میر حال الین
 بیت مذکور اسناد آورده که حیره زیر حایو را گویند عموماً و احتمال دارد که اینجا حیره معنی شجاع
 مانند حکایت فرو خورد خشم از سینه سازد عَلَّا عَاوِلَ تَعَالَى وَالْكَاطِلِينَ الْغِيظُ اگر مردی حسن
 الی من است بدی کردن صله بانی معنی آنکه احسان کسی کن بدی کرده است همتن
 فرو کند اشعن سقط خط از قول و فعل و معنی سرود و پای است ابراهیم شاهی صراح سقط متاع
 بنده و سهو غلط و حل کل تنک رحیل و ارخال کوچ راحله شور بارش و قبل مرکب
 من الابل حکایت همدین معنی ملاخ نام مقامی است لایخ بمعنی جار یا و این لفظ بدون کسب
 مستعمل نشود چنانچه سنک لایخ و دیو لایخ بمعنی جار سنک و جار دیو ندر و چو کل جامه از دست
 که چون در راه افتاده باشد چو مار و در بعضی نسخ آورده که خون در دل افتاده باشد چو مار یعنی جامه
 خود را از دست خارجی در دو تخیل و بردار قیاس و زاجران میکنند که در رامتشانند مار افتاده
 و ایضا میکنند و در بعضی نسخ بدست برین تقدیر معنی واضح است احتیاج بیان ندارد و آ
 سید نجانه حکایت حدیث است آخر از مصطفی است الْصَّدَقَةُ رِزْقُ الْبِلَاءِ عوج نام بیهوش
 مادی و حضرت آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان تا که گاه او بود
 تا زمان حضرت موسی علیه السلام برایت چون حضرت موسی از تیه قصد کرد او کو بهی مقدم آورد و فرسنگ
 بر سر گرفت تا بر سر حضرت موسی ندخنی تعالی بدید و فرستاد تا آن سنک اسواران کند و در کردن
 عوج افتاده ماند حضرت موسی علیه السلام عصا بر کعبه انداخت و عوج بفساد و جان بداد و در معالجه السنه
 می آرد که عرض و طول قامت و بی بر تیره بود که آب طوفان با آنکه از بلند ترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود

منور بر انونی وی رسیده بود و در عاریس کوی که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و نشت کز
بود از دراع ملک آن کر که از کرمای عامه حلاق بیک قبضه زیادت است و ایر در کمرگاه وی
و از قعر دریای بیست و سه برون آوری و بر منغل آفتاب داشته بران کردی قوت خود ساختی
و مادر وی عشق نیز بزرگ بنیه بود و چنانچه هر جا که بنشستی یک چوب من احاطه کردی رحمه العالین
اشارت الی قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین حکایت کنیم تا که بچند کم زن مد بروید و
حکایت تنه سخت کرم شده و کرده نافه و تنیده پای مرد مرد و کار و در شرف نامه پر و شمع
و معین جمهور باضم کرده و یک بزرگ الحما میر جماعه باب سوم در عشق و مثنوی شور است از
ازل همچنان شان بکوش در معارج السنوة می آرد که خوش بجان و تقا و زیت آدم علیه السلام اگواه کرد
بر کمال بوبیت و اظهار قدرت خود از شان کواهن خواست است بر یکم تا هر همه بر طبق رستی از وی
بقین کواهی دادند قالوا بلی چون بدینا آمدند بعضی بواسطه تعلق این جهان از غایت پریشانی
آن عهد را فراموش کردند و بدین غفلت در کوشش هوش در آورند اما عاشقان مفرد که از ناسوا
مجرد اند صد آن ندانند و در کوشش جان است کردی عمل در عزلت نشین بد آنکه چنانچه
در بارگاه سلاطین و شوکت و درگاه خوانین صاحب شمت مشصه یان خدمتکارانند همچنان
در آستان الهی عمل دارند مثل اقطاب و غوث و اوتاد و نجباء و نقباء و اخبار و ابدال و غیرهم
هر یکی را ازین رفقه خدمتی مفوض است نامها حلاقی می بر آورده باشند معنی بیت آنکه زمره از اولیاء
کرام و کردی از منبج عظام اگر چه بطاهر در زاویه خمول عزلت کنیده اند اما بحسب باطن صاحب علی
فرستگشته از یک شب بانه اند سحر که خورشیدشان که و امانده اند و سر آید بر او قالب نشین
مغنی آنکه قالب مرده و کالعدم گشته از یکس اخبار شب و ریاضات شاد کردند با این همه

انکه ومانند زیر که بعد از تمام سیر الی الله شروع در سپهر فی الله میکنند و سیر فی الله را
نهایت نیت سحر مختصر سلاحدار سیده بالکسر نوعی از گیاه و زمین کشاده و خشک میان و شاقه
آب بود و نیزیم که از خون شود و نیز کرم ابریشمی است و قیل بآب از فارسی مشتغل ناپرواشتغل و شغل
کلاما بایسکون کار و ناپروائی الشاطی کتاره رود قبه حگاه قبای جماعه حکایت الحزن از دنیا که
بکاف فارسی مطرب و مانده سرود حکایت خرومند بشید او شیامت خرومند نسبت
بحق و شیتانیت بخلق و شیار از روی باطن و مت از روی ظاهر جو عازنی بخود در سینه
بای که محکم رود پای چوبین زجایی یغ غار و مقابل بای خود نه بند و همچنان شان در سیر
الی الله و فی الله تقاعد نمیکند و در روار و اند زیر که بالسنه همچو بای چوبین است و بای چوبین
سخت از جامیرود بای چوبین سخت بی مکن بود انکه کاف فارسی بر کرده آخر
اسبان و انباشته ای باینجه بر کرده اینجا همین مراد دل دوستان کرده جان بر خیش
برخی فدا و قربان حکیم ثنای فرماید برخی روتی ن من ای روتی ن چوماهی ای جان بدلا
از لاف تان بای و در شرفنامه می آرد برخی آنچه بدل خبر یک دهند و فدا و قید باز و منقول
و نیز باز ای فارسی نیز خوانده اند سه حدیث شب قدر مذکره حکایت کفشانه آخر و همان کنم
که تا جان شیرینش در سر کنم مصراع اول بطریق استفهام ایغ تا حایز در سر و کار آیم و بدیم
البته و هانی ترکیم آبدان دومغ دارد اول نشی که آنجا آب باران فرام آید و آنرا الیکر و آنر بر سر کوشید
امام خاقانی مانده آب باران خور صدف کردار گاه نشکی ماهی آب هیچ آب از آبدان که بخورد دوم
محفف ابادانت حکایت فمن وثق باب الکیم الفتح و ق کوفتن یعنی کسی که کوفت دروازه
سجی زاک ده کشت و بعضی نسخ افستح و است و در اینصورت ضمیر افستح بسوی کرم

راجع میشود و جمول کتبات تغایق یکدیگر را زبان افکندن حکایت تنگ نای راهی که میان
و کوه بود و شاق خن و مسکار و غلام حکایت چو تابوت موسی ز غرق آبیل فیه اشاره الی
قصه موسی علیه السلام که نطق به الکرمیه اذ اوحیت الی انک یوحی ان اقد فیه فی التابوت
الهام داد میش که بنید از موسی اذ تابوت فاقد فیه فی الیم و باز بنید از موسی را بدید با قلیقه
الیم بات صل تابید از دور یا اورا بکرانه دیگر با خنده عدو و عدو له سیاهان ملاحان نا خداوند
کشتی و در اصل ناو خدا یوده و ناو کشت را گویند از آن خفیف که ده ناخذ الکفنه تبار غنجر کی و کشت
و غم و اندوه چاوش و چاوش و شرف یل مبارز و پهلوان میگوید با و او فارسی کوشه چشم و کوشه
خانه خواجه فرماید چو میدانی که این منزل قامت را نمی شاید علم بر ملک باقی زن ازین میگوید خانه
حکایت راغ کشت و بن کوه و دامن کوه بجانب صحرا و قبل صحرا حکایت شریف بزرگ داشتن
کسی و بزرگ دانیدن و در عرف معنی خلعت دادن نیز استقال میکنند پشت بازدن رو کردن و
ترک دادن حکایت سمار میخ آهنی شکفت با کبریا یا فارسی صبر کردن شخص کالید مردم خام
نوعی از شکست الوان زرد و سیاه و حمرو رنگ سفید و اینجاریف مراد است حکایت اگر مرد لهوت باز
ولاغ لاغ بازی و منزل این بیت و بیت بالا مطابق است بروایت و لایله مباح قال الشيخ ابو طاب
الملکی فی کتابه ان اکثر السماع مطلقا مقید مفصل بکون الکافر فی سبعین صدیقاً و قال
فی السماع جلال و حرمان و شبهه فیهذا قول الشيخ ابو طالب و هو الصیح فاذن لا یطلق القول
بمنعه و تحلیله و تحریمه و الا نکار علی من سبغه کفعل المتدین المبالغین فی الا نکار و سهل
صعوب کی زار سماع بریدند گفت استحب بل الحاله و مباح لایله العلم و بکره لایله الفسوق
الفجور حب دانه حبوب طابعه بنت کینه در متن نبات روئید کی نباتات طابعه یم نام شمر

و بمقتضی رود سطر نازیست با هم شد و جمع آن یوم می آید زیر رود باریک ضدیم تسلیم نمایند
بقال الله و سپردن و کردن دادن حکم فضا و سلام کردن و سلام تحیت و بی گزندی حکایت
وخت و دختر را گویند اندر ریخته نصیحت امام خاقانی گوید مرطیب ال اندر ز کونه کردا گزین ترس
حوادث بودا با چهارم در نواضع در بند قلعه را گویند حکم زجاجی بهر جای در بند با کرده
بر آورد در پیش بخور سفید ماه سلم زرد بان یغی انکه بدان بالا را بام بر آید حکایت زکریا آمد برو
بازید کرنا به و کرناوه و کرنا بان رسد با کاف عجمی حمام شد و بازید بطامی نام ولی است صاحب
عالیه کمالات متعالیه و یرا حق عادت بسیار چنانچه در تذکره الاولیاء و نفحات مبین است در
ابا نرید بود و در فارسی غیر همزه استغما کنند زولیده با یکدگر امنجه و بدست مالیده و پیرشت
حکایت که کرمان افند فبئس القرین در مصراع اقتباس از قول سعدی قال کوی عاصی یعنی
چشم پوشیده از حق مر شیطان را یالت بنی و ینک ای کاشکی در میان من و تو بعد المشرقین
دور بود میان مشرق و مغرب تعلیل کرده و در موضعی آورده که مراد مشرق صیف مشرق
و میان هر دو نیز بعد بسیار عرض انکه کافر دیر آگوید کاشکی من از تو و تو از من دور بودی
فبئس القرین پس به من نشینی تو مقصوده کاش و فی الصراح قصر کوشک و منه المقصوده الجامع
عرفه برداره یعنی راهی که بخزد و راه بود برای در آمدن و آزاد و راه و با خرنز گویند بهند و بی گری
نامند و درهما گیر گفته برداره محیره را گویند که بالای حجره دیگر سازند حکایت که گفت آن بخت
لیوم غریب بدستی که این روز روز شوار است و درین مصراع اقتباس از کرمیه فاذا تقر فی النوا
فذلک یوم غریب علی الکافین غریب و احتمال دارد که اقتباس باشد از آیه و بقول
الکافون هذا یوم غریب حدیث بکار لم در اصل لما بوده است یعنی از برای چه و این کلمه در مناظره و

استعمال کنند هنگامی که مدعی مقدمه از مقدمات را تمهید کند و خواهند دلیل طلبند بر آن
لا اله الا انت یحیی اریم و این لفظ را هنگام حرج سخن مدعی اطلاق کند متعارف اول مرتفع غزین
بفتح بینه شیر ضدید مهند ضا وید جماعه وصل کل تنگ بهیات دور است میزد و از او شنید و مانند آن
در اعراب این درجه مخفی آن چشم کیه خشک خرمهر و مهر است کم از سپید که در کلوی کاوان
بندند جعل سر کین غلط است که در بند گیر در اگویند و در شرفنامه مطبوعه انرا جلالت و
ویک و سر کین کرد است و سر کین غلطان و سر کین کردان و کوی کردان
و کوی کرد است و خردوک نیز گویند و در جهابگیری گوید خردوک و خرد و با اول
و ثانی مفتوح براد منقوطه جا نوریت سیاه که سر کین و نجاست راغب بود
و آنرا کلول کرده بگرداند بتاریخ جعل گویند مؤلف گوید چنان استماع شده
که جعل و فتی که بود خوش مشام او رسد جان بدهد و میرد انوری فرماید: **بفس بانی**
بنود خصم ترا در دولت **به عجب** بجه کل کبر در روح جعل و در صراح خلاف این گوید
که جا نوریت سیاه آبی شقایق لاله جل بوسنین ستوران فرقدین و شماره استیز یک
قطب ساکنین و ساکنی قدحی باشد که بدان شراب بخورند و در بعضی فرنگها سیطره آمده پیاله و آوند
شراب **تنی** چند بر گفت او مجتمع جو عالم نیام از استمع یعنی اگر عالم نیام از شنونده میباش و در بعضی
سخن واقع است که عالم نیام از استمع و برین صورت کم با کامضموم فارسی است یعنی عالم از غائب نبود و در
ثانی اگر کم یا کاف تازی مفتوح خوانده شود میباید که کاممعلد بود و عالم معنی لغوی است یعنی و انا و لغوی
معنی چنان کرده که تنی چند بر قول می اجتماع و استند از آنکه و انا هر چند مرتبه قابلیت است باشد کم از استمع
هم نیام حرون تو سن نام ای بی بالضم تو سنی کرد و ده پیشوند آتش نیران جماعه نیک محض آنکه مردم

به نیکی یاد کند و غیبت و قدم ذکره و نغم کلکونه و کلکونه کلاهما بالضم و کاهمای فارسی
سرخ که زمان برای افزونی زیب برخساره مانند شش و از اغتیاره و غازه که و کلکونه
نیز گویند بالوجه آتش و جاروشستن دندان کی از آلات نگران که بیان آهنگ کو بند بندش
نهایی گویند خاک یک تنگ نگران و امثال ایشان که در بند هتوره گویند حکایت روز بازار یاد و نما
فارسی و یوم موقوف یعنی رونق بازار مولف گویند چنان بخاطر سیر که روز را بسوز بازار را صفا کرده
یعنی روز رونق چه بازار معنی رونق است حکیم انوری فرماید **تخت در شته معمار را در و بازار**
نخوب تیش بخار را در و رونق سر که بر و یعنی ترش بر و وعید با افزاه جلاب شکر آب **از ان** خفرتی
موی کالیده **بدر سر که در و مالیده** خفرتی بدخو و کون نخت و یا بمعنی یک اند چون بروی
و امرویی ای یک مرد و یک مرد و نیز بر نسبت آمد و در آخر موقوف در آرنش کلمی که هر
طرفش چون منی هزار بود و با غمیش ز آه دل هزار بود و نیز در آخر جمله عانیه آرنه چون عانی
با و بمعنی است هم بود **در میان تو دست که مساد که تو شاست کنار منی** و بقرینه یا محذوف
هم آمد و نیز بمعنی تو بود خافا فرماید علیه رحمه و القفران و خطاب با آفتاب **در که جویم که بودی**
یعنی همه تن که نمودی و نیز مصدر بود چون **سرور و دلیر مصر فرماید رحمه الله علیه** این هوشمند
فرز انکی **مدف بر زدنش یوا** سر که بر و مالیده یعنی ترش روز کالیده کاف تا ز سر و در هم
و برپا شده معنی آنرا زین بد خلقی و زشت طبعی برپا ان موقوف ترش روز **بدر** و بمعنی **ان**
تقدیر است که یا خفرتی مصدر بود و اگر یا بمعنی یک بود و از بمعنی چنین بود چنانچه در شرفاء گویند مصراع
ثانی بیان مصراع اول بود و کاینه محذوف یا بمعنی چنین یک خفرتی و کون نخت و بد خلقی که همیشه زشت
و ترش بود و الله اعلم ثعبان انبیا سبل علمی است چشم را که موز فود پاکت اند سلمان فرماید **تخت**

خاطر در کس تو بهمان جان حجاب دیده روشن خورشید جهان تاب پیل او در مذهب مطهرت سبیل
 بار او خوش و دامن پیران و باد و آواز در چشم **چو کردی مکافات برنج نویں** مکافات یکنیکی و برنج نویں
 یعنی چشم نکی مدار و امیدوار خیر امیاش زیرا که آنچیز برنج نویں بدینا بدو نفع ندهد ماموس بانک و او
 و فی التاج کازه صیاد و فی المذهب زوار و ماموس که لقب حضرت جبرائیل علیه السلام است **اعتراف مکر و حیل**
 و هو المطلو هتاهل لبنان و لتید یا اول و ثانی مفتوح زده حرصین بسیار حسن و حسن پشاد حکیم خان و او
 یا این بیک کوهی از سکت بتر لوم **کزین سپهرین سک لوم اندر قفای** **یا** **باش** **خیز** **کن** **شکام** **غلطین**
 تیریز نمند و آنرا بالشت و بالین نیز گویند غنودن خواب بکوهن کرخ غنودن بودی شمر گشته
 و آنرا کرت نیز گویند و یا اول مفتوح و ثانی زده نام دیهات از بغداد حکانت عصا کلیم اندیسا
 خوار و در بعضی تواریخ از کعبه انبیا منقول است که عصا حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلو و السلام از
 چوب عریج بود و آنشجره است که در غیر حیت موجود و صاب روضه الصفا از جامع اعظم نقل میکند که از
 مورد بود عطرش موافق طول قامت موسی علیه السلام بعضیست فراع گویند و چهل هم گفته اند و از او
 بطریق توارث علیه السلام رسیده و دو رخ و او در پانان او نیزه آهنی بود و در دست اسعد ابن جعبر نداشت
 ماست بود و مقال نفذ گویند و این جاعلیات گفته و برخی علیق گویند و چون خواجه حضرت موسی علیه السلام
 صغیر روی سوار و او مانند پانز و در فراع بودی و در کیا مظلوم و خیر اند و نشان بود و اگر
 شد و در میان آب گذاشتی بمقدار قد چاه در از شدی و دلو بر سر کن پدید آمده آید بالا آورد و اگر کر سده
 شدی بهر دیوار که بویشتار کرد طعام مکر و زه طاهر شد و اگر بوی خوش طلبید بر آبی مشک و عنبر
 از و فایز گشت و اگر بوی شمن احتیاج افتادی از دمای در غایت مهابت بودی چنین گویند که هرگاه
 حضرت موسی علیه السلام آنرا بر زمین افکند ز تعالی شدی بسیار سیاه و واپس پدید آمد و در دها

دوازده دانه بخت شمشیر و سنان طاهر گشتی و از دانه وی آتش جستی
و چشمان وی بیان برق لمعان زدی و از منخر وی باب و سموم و زیدن گشتی
و صفا مت جسته اش باب شتر بخشی بودی انتهی و قال فی عمدة المعانی

فی التفسیر قوله تعالی حیة تسعی ای میشی علی بطنها و کانت صفراء
و اسد اعلم صوفی پنجم کوسپند شکوک و شکوکا و شکوکا که شبها بر
پشته یا درختی که در میان محله واقع شود بر آید و آواز بلند نام مردم محله
را برده و عاکت رتا یا و صدق دهن و عضاری رازی راست پنجم بیشاخ
کلین آن شوریده بلیل باب چو شب کوکاکت را صبح فریاد باب و حضرت
مولوی معنوی علی الرحمة فرماید پنجم باب هم چو شب کوکاکت کنم شبی کرو باکت
تا رسد از نامها نم نیم دانک باب عبا کلیم و خل جزیری خلاف خرج فی
المؤید آنچه در آند از گشت زار در خانه حکایت حرا آفتاب پرست
و در اختیارات کوند خاما لاون کوند بیوفانی و بیارسی آفتاب پرست
کوند و کرباسونیز کوند و گوشت وی ستم قاتل بود و در جهانگیری کوند هندی
کرکت کوند حرا باب منج ریزه و چینی است از کرباسک که با آفتاب میگرد و در وی فرا
رور کرده و روز گردک نیز کوند التهاب زبانه و شعله زدن آتش حکایت باب اجاز آت
و فی المؤید باب آوند نیز و بضم با باب ففتح رای بر شود و کند حکایت و شنه نوعی از سلاح
و فی التحفة و شنه خبر رامت علم الرامات جماعه معرض حای عرض و در تاج معرض کهانه شکم
و استخوان تهسگاه و گفته میشود فلان در معرض باب است یعنی در منزل باب است خفتان

۵۲ قباى سلاحى حکانت نباح بالکسر وبالضم بانک کردن آهو عیوق
بالتدنیستاره الیستستاره الیست روشن بر کرانه مجر و بسوی راست
همه آیتها کجا بد مکر و دنیل بلا کلمه تنبیه است حکانت حاتم نام کریمی است
از قبیلہ بنی طی و نیز نام یکی از اولیا مکمل که او را حاتم احمم می گفتند
طنین آواز مکس کید بد سکا لیدن و سبی الحرب کیدا و یقال
هو یکیده امی یعالج و یکید بنفسه امی یچید بها نوشیدن شنیدن و سخن
کسی در کوشش کردن کالیوه دو معنی دارد اول سرشته منوچهر
راست **ت** ناله ببل سحر کا بان با دشمنی **م** مردم مست را کالیوه
شد اکند **د** و نیم معنی کر آمده جل رسن و عهد و امان و پیوستگی و پی
ورک باز و دین و نام حکانت شعب شلخ و باره از هر چیزی و
در مذهب بمعنی شوریده هم است حکانت لقمان مردی است حکیم رحمه
تعالی علیه و قال فی عمدة المعانی فی التفسیر قوله تعالی و لقد
اتینا لقمان الحکمة و هو لقمان بن باعور بن ناخور بن اذرقیل کان
حکیم و قال عکرمه کان نبیا و هو عبید و قیل کان عبدا حبشیا و در روضه
الصفا گویند وی سیاه رنگ بود لبها درشت دشت اما فطانت و بطائی بها
وزرات را می و ستقامت فکر لغات دشت شبستان شیخانه و حرم ندر اباد شاهان
و بعضی گفته اند خانه بود که شب آنجا سیر بریند خاف و فرماید علی رحمه **ا** از آنکه که تابع اقا
اورا **ع** عروسان طفور شبستان نماید **ب** بجای سلیمان شستن خود بود و در مصراع **ا** شت

سوی فقه حضرت سلیمان علیه السلام کما فی قوله تعالی و لقد فتی سلیمان و العیسیٰ علی کثر
حسد و در روضه الصفا آورده از ابن عباس و هب بن منبه رضی الله تعالی عنهم مرویست
که فتنه حضرت سلیمان علیه السلام عبارت از استخراج ملک است و مراد از حیدر یور که بدجل روزیست
حضرت سلیمان به تقدیر الهی شست و کیفیت انواقه طویل الذیل است محض آنکه در خبره از
جزائر ملکی بود بت پرست صید و ناهم حضرت سلیمان او را کشته و خورش که جمال فائق حسن
لایق داشت تصرف نموده شیطانند خنثی را گفت سلیمان بدتر از کشته و ملک را راج کرده است و این
التماس نمود صورتی از شکست در خانه نگهداری و در یاد پدر پرستش نماید دختر آنچنان کرد
و بعد از مرور ایام خبر باصف بن برخیا رضی الله عنه که وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود رسید آمد
بطراحی اظهار نمود تا آنکه آنحضرت آن بت شکسته بت پرست را عطا کرده بعد از آن
باک که دست برت ایجا بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و آنجا نشسته بگرد
و استغفار مشغول چون شب آمد از معبد به پیر آمده و انگشت بر ایجا برید از جوی حرم حرا
نام داده بت را رفت و در حین یکی از غفاریت موسوم بصخره و بتی سلیمان علیه السلام نموده
بر جبراده ظاهر و اکثری از وی ستانده و رانشت خود کرد و بر سر حضرت سلیمان قرار گرفت
و جن و انس که طاعت او بر میان تنند چون حضرت سلیمان علیه السلام از قضا حاضر نگشت
خاتم از جبراده طلب و جبراده گفت خاتم را بعد از این دادم تو چاک که من بتی شناسم و صد
این حدیث از جبراده سبب آن شد که اندک تغیر بصورت آنحضرت را یافته بود
و در انشای قیل و قال و طلب خاتم حضرت سلیمان علیه السلام نظر بر سر خویش
شخصی را بخت نشسته دید همان لحظه داشت که بواسطه کرد آن بی باک در خانه

بعبادت غیر خالق اقدام نموده قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضه قدرت او سپردن
آورده طلب خاتم را ترک کرده سرخوشی گرفت و آورده اند که چون مردم در آمدت می
پسیدند که چکبی او میگفت من نسبت خلق بیگانه گشته خاک بر سر و رو مبارکش
می پاشیدند و میگفتند تو دیوانه سلیمان اینک در غایت شمت و مکت بر تخت سلطنت
نشسته است حسن بصر رحمة الله تعالی میگوید که حضرت نوروز بر سر تخت نشسته بر درای
یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه بختباید عورتی از خانه پیرون آمده پرسید که چه حادثه ای
حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که میخواهم ساعتی امراضیافت کنی ضعیف گفت تو مرد و غریبی
و شوهر من خانه نیست و این ایستان که متصل است به راه در رود آنجا آیت میوه خندان بخند
توقف نمای که شوهر من بیاید و شرط همان نواز بر جای آورد حضرت سلیمان علیه السلام
به بوستان درآمد و قدر آب شامید و مقدار میوه تناول فرمود و در خواب رفت درین وقت
ماری سیاه عبور نمود با لها هم را حضرت سلیمان از شامت و چون دید که مکش او را آزار
میدهند از آن ایستان شاخی ریخت بدین گرفته آورد و مکش او را از رو مبارکش انداخت
درین آوان صبا بوستان رسید و عورت خیر آمدن همان را با وی در میان نهاد آن شخص
به بوستان در آمده دید که دو لقمه در خواب است و مادر در خدمت او مشغول از مشاهده
این حال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صبا بوستان نزدیک
حضرت سلیمان علیه السلام رسید مار بکوشه رفت آن شخص حضرت سلیمان را علیه السلام بیدار
دلدار می نمود و گفت با قرب و منزلت تو نزد خدا و استیلایم اکنون این منزل خانه
از آن نیست و من در خیر جمیل دارم میخواهم که با تو در ملک دوای کشم این متمسک بقول

و بیرون بال در بند خانه خود روزی شب حضرت سلیمان علیه السلام را مسؤل او قبول افتاد
و دختر او را در قید کجای خود آورد سه شبانه روز را آن منزل بسر برده روز چهارم با صحنی ساری
که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل قوت شمار زحمت با این سخن گفت از خانه بیرون
آمد با حل بحر برداشته با صیاد او را میخت تا زمانی که از آن سخت و بلیت خلاصی یافت گفت
این واقعہ چنان بود که سحر جنی بر سر حضرت سلیمان علیه السلام نشست و تکلف با جنی
اختلاف میکرد و اکثر اوقات صاحب او با این جنس خوف بود و آنجناب روزی در خلوت شرع و عقل
حکیمها از وضو در خلوت از امثال خیرات بدکمان صورت حال بعضی اصف بن برخیا
رسانیدند اصف رضی الله عنه فرمود که غالب ظن من آنست که این حضرت سلیمان است
و تا این یقین پیوندد نزد ازواج و سرای حضرت نبوی رفتند از حال گفتش نمود بعد از
استفسار ایشان گفتند چند گاه که حضرت سلیمان علیه السلام نزد ما نیامده است اصف رضی الله
عنه خلق را آگاه کرد که این خبیث است نه حضرت سلیمان علیه السلام بلکه یوست که بر جای او
قرار گرفته است و چون اعیان ملک و شرافت نبی سزل را در قبضه صخره تردد رسید از
برای کشف این امر مهم پیش او تورت خواندن آغاز کردند تا ملعون طاعت کلام الهی نیارد
از تحت غیبت نمود و خاتم سلیمان علیه السلام را بدیدار اندامهای بکرم الهی اکثر فرآورده
و دوام صیاد او حضرت سلیمان علیه السلام معاوانت نمینمود افتاد صیاد او در عرض حضرت
حضرت سلیمان علیه السلام را آنمائی دادند حضرت نبوی هنگام شب را بخت نموده آنرا نزد
خود داد تا بریا کند چون عورت شکم مایی شبها خاتم دید که از ملعان آن خانه روشن گشت
حضرت سلیمان علیه السلام اکثری درو کرده همان لحظه طواجن و پس و پیش و طیر پرگاه

سلطنت پناه جمع آمدند ایست موافق قول اکثر مورخان و عامه مردمان بلکه بعضی مفسران
مثل ملا حسین واعظ رحمه الله علیه نیز ایراد کرده اما قاضی شهاب الدین و آیت الله
کوئینروایت کرده اند که حضرت سلیمان علیه السلام نیت کرد که امشب بر همه زنان گذر کنم
تا از هر یکی میا زنی زانند که با کافران جنگ نماید و در آنوقت بعضی گویند که صفادین و بعضی
گویند او را لوزن بود اما انشاء الله تعالی گفت هیچ زنی یار نگرفت مگر کنیزی که فرزندی
نیم تن از او بر تخت حضرت سلیمان علیه السلام نهاد حضرت سلیمان علیه السلام در آن شب
ترک انشاء الله تعالی است در راه توبه و انابت شافت اما آنچه بعضی مردمان گویند و منقض
در منصب نبوت میگویند و گویند لوی بصورت حضرت سلیمان علیه السلام شکل کرده بر تخت
سلیمان الی آخره القصه همه اقراست و عبارت از حیرت فانی همان فرزندان نیم تن است و مطابق
همین است آنچه امام زاهد رحمه الله علیه در تفسیر زاهد میگویند و رد میکنند بلائل مستقیمه
هر روایتی را که مردم درین باب میگویند و قوی دلائل می این است و آنکه گویند شیطان
بر تخت و بر شست و دلیل کنند و القیاع علی کریمه این خطاست که در نوقت
که این برین تخت افکنده هنوز حضرت سلیمان از آن تخت و ملک عظیم نبود و دیو سخنرود
ملک بعد ازین گفت رب اغفر لی و رب لی مالک لا یعنی لاحد من بعدی انک انت الاله
پس جواب آنست که یعقوب بنیان تفسیر خوش آورده که حب افکنده بر تخت فرزند
ناقص الخلق است و هر چند که او را در آنوقت تخت و ملک عظیم نبود تخت ملک حضرت داود
علیه السلام میراث گرفته بود پس بنی تقدیر معنی بیت شکل میشود مگر آنکه بگویم حضرت شیخ
قدس سره موافق عامه گفته اند حکایت **ب** زبان بنی دوشمن هنگامه گیر هنگامه گیر یعنی باز

معنی آنکه کسی که دانا و صاحب شجرت است از بازگردد و شعیب که طاماتی و زبان آورست
 حرز زبان نیز میگرد و وحش با و او مفتوح بجای معجزه زیاده نام شهرت از و اختلاف
 آموخت و آواز بلند فرودوسی. **آهوز باره** بقیاد و مورد **بیدار** کنان زده آن است
 بر و شعیب باز بگر حکایت منجلی روشن و صا **ابوالحسن** کنیت حضرت امیر المومنین
 علی رضی الله عنه است حکایت تنگنای کجاف موقوف یعنی تنگی و تنگی هر چیزی و
 راهی که در میان دو کوه بود و دوره کردن با کاف مفتوح فارسی و معنی دارد اول
 معر و دوم قوی با قدرت بمعنی ثانی بگردان بود و بمعنی اول گردنهای حکایت
 ذوالنون مصری نام غریب است صاحب مقامات عالی و کرامت متعالی مدین نام شهر
 شعیب علیه السلام عذیر کوک آب شد و سیل گرد آمده و **ابگیر باب** **نجم و تسلیم و بنا**
حکایت زیت روغن زیتون است فارسیان بمعنی شایب است احتمال کرده اند
 خشت معر و نیز نیزه کوباک **باهر** اول فارسی نام مبارز که یکی از خویشان
 روس بود و نیز گرز خالش و جالش هر دو جمع فارسی و لام مکسور شین منقوطه
 رفتار از روی نگه و ناز کمال **سمیع** فرمودید **چون** مهر فلک کند سواری **از چالش**
 لاشه خرچه خیز و حضرت مولود معنوی فرماید **این** نظرباران **نظر** خالیش **کرد** ناکهانی
 از خرد و خالیش کرد **نه** رستم **چو** پاپان **روزی** **مخورد** **شغاد** از نهادش **آورد**
رستم نام پهلوان ایران زمین که حکایت زاوستان و هندوستان بوجه داشت و او را
 پلتن و تهن و رستم نیز گفتندی و او زور و جاهشاد **پیل** **خدا** می جهان
 تاجان آفرید **نیاید** **رستم** سوار **دید** **کجا** **رود** **دار** **پشتاد** **پیل** **ببند** **چو** **خوا**

ره رود نیل ششصد و شصت و شش سال عمر و آن چنانچه مادر او در مرثیه او شانه
ایا ششصد و شش شش ساله مرد جهان نذیر و جهان بخورد آخر الامر شهادت
بر او خورد او اقطاع کابل را و وجه از او در خواسته چون در خواسته او مقرون اجابت شد
شهادت با ضابط کابل کار نمطی دیگر در سار و بر رستم آمده شکایت کرد و باز نمود
که مرا ایدام میکنند چون تو مفاخرت میکنی میان جمیع زبان باستخفاف و امانت
بر تو میکنم رستم بر شکار با سیصد سوار از نیم روز عزیمت کرده چون قریب
کابل رسید شهادت جان باز نموده که چون خبر مقدم جهان بهلوان خواهد شنید همه
حال تحاشی خواهد نمود من بمبارعت میروم و بحسن کفایت و لیا او را بیارم تا عرض
قوت شوم پس باستعجال تمام بر خیزد آمده و از قدم رستم اعلام داد و پیش از آن
او در راهها جایها گرفته و میان آنسینها آهنگ و خنجر با تیغها استاده داشته و
سواران را از اجوب تنگ پوشیده و حسن پوش ساخته که فرازان پیاده با سگلی بگذرد
پس شهادت با خسر و خود با استقبال رستم آمده و عاشیه رستم برودش نهاد و پیش
از رستم روان شد چون بر آن جانبها رسیده آهسته آهسته از آن گذشته رستم بار
بجایه افتاد و با سب مجروح شهادت و خسر و شریع در سواران رستم نهاد و همه را
ریع غلف گردانیده رستم هزار حیل خود را بر لب جایه افکند شهادت بعد شستن سواران
نزد یک جایه رستم درختی بود بنیان بریان استاده تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم
بچه بخامد چون نظر رستم بر افتاد گفت که ای بد بخت نیک کردی و ترا بعد ازین
تمتگی نخواهد دید ای دون هر چه کردی کمان من زه کرده یا چند چوب تیر پیش من بدار

تا درین چندمی که باقی است اگر جانوری قصد من کند دفع توانم کرد شفا و بیاعت کرد
 تا فرجام کمان رستم زه کرده با چند چوبه تیر در پیش نهاد رستم چون تیر و کمان یافته
 گفت اکنون مکافات کرده خویش مهمل گذار شفا و چون جان دیده و رخت را
 بنه استار رستم تیر را در تنه و رخت جان زد که از سینه شفا دور گذشته و بر زمین نشسته
 الفصد رستم شکر حق و حق شکر بجا آورد که باری هم بخا خوشی قصاص قاتل خود
 کردم جان حق تسلیم نمود فرامرزین رستم بکینه شکر کشیده و ضابطه کامل با
 با خلیجانه همدان چاه کشته و خاک کابل زیر و زیر رستم را با بولت در نیم روز
 گذاشتی شرفنامه نوش دارو و با سیوم موقوف شرابا چون جمشید ساخته بود
 نام نهاده و نیز تریاک یعنی باز هر دو اختیار آید یعنی گوید از جوارش مفرج گویند از
 معاجین هندیست معده را قوت دهد و غذا را هضم کند و زنگی سرخ کند و بول
 و بان خوش دارو و حکم را قوت دهد و با هوای صح فتنه بزم حکایت **خندک** کمان
 از غواش نریر **ارغوان** نام کلی سرخ زریه بای معروسه معنی دارد اول نام بر
 کتاب فردوسی فرماید **بگفت و پانداشته می بود ویر** بفرمود تا پیش او زریه
 دو نیم آبی آید که جامه را بدان رنگ زد کنند و از اسب پر نیز خوانند حکیم **سدر**
که از تابش تیغ از زان شده زریه از رخ بدول از زان شده **انور** در صفت قلم گوید
اشک حدثان هیت او رنگ بقم کرد هر چند بر رخ زرد تر از رنگ **سیرت** سیوم نام غلطی
 که از زرد آب زده نیز گویند بازیش صفر نامند معنی آنکه قدش کم ماند نیز بید
 راست بود **بنیاب** کمان خنم شده و کوز گردیده و رنگش **کیمیل** **ارغوان** سرخ و **شک**

۵۸
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هر چه است از نبرد کام دل همیشه کرد با اول مصمم شجاع و دلور را کونند
اشیرالدین اخیکتی کوند میر نمبر لب کرد غضنفر حب صدر ازل شکار دیر اید قهر
و با اول کسور معنی دارد اول معروف و دوم شهر که تیار ز دین کوند چنانچه دارای کرد
یعنی شهر دارا فردوسی نظم کرده همیفت سویی سیاوش کرد بماء سفید اربد او
ارد سوم بمنبر جمیع و فراهم آمده و ضم کاف تازی طایفه ایست شهر و قطعه زمینی
که کنار بارانرا بلند کرده در آن زراعت کنند و آنرا کار و و کره نیز کونند و در
ابراهیم شاهی کوند کرد کاف تازی قومی اند که کوسپندان چرانند بهرام کور در
مقاصح العلوم آورده که بنابر آنکه بصید کور شوقی تمام داشت او را بهرام کور خوانند اما
ابن الاثیر کوند کرد روزی در شکار گاه تیر بجانب شید که برشت کور بود انداخت
و تیر از دو کشت تاملت تیر در زمین جا گرفت بوسطه این بهرام کور شتهار یافت
و روایت طبر و سائر تواریخ موافق قول ابن الاثیر است در روضه الصفا کوند بهرام کور
نام پادشاه ایران زمین پسر زو جردانیم و دینی پادشاه عظیم و جوانمرد بود که هفت
سال خراج مرخلاق را بخشیده و میت فارسی اول در جهان او گفته و الله اعلم بربار
غلام و کنیزک و فرمان بردار حکیم سنائی را **مرخاه ترا حکم ترا از سر معنی** ایا
استطقتا غلام اند پرستار طعن زدن بدینزه و طعن کردن در کسی و در بیایان رفتن
و کام زدن پس چون عنانرا بکشی و نیک رفتن سا طور کار و بزرگ که کوشش کر میشد
حکایت تاک درخت انکور نا طور باغبان حکایت کیش نام شهر و قدم زده
فیلسوف زیرک حکیم و قد حقتناه سابقا حکایت قضا چشم باریک پیشین است

کما جازا واجبا القضا فاعلم البصر زعن جاور معروف که آزار علیوار و لیوار و خاوند
گویند کما سمع کونند هم بجای آردش تو از فرمای بارزاد یکی بچه خاوند کرکس برنده
ایست مردار خوار که برپا او در تیر کارند تیارش سر خوانند خاقانی فرماند علیار
کرکس با غراب و ارباب بصر بینه تیرین براندازد منسوج یافته المنسج باجختن زراف
جائورست که شتران را کاه و بلنا کنند و مولانا دوزی در جواب هلاله سدر میگوید و شترهای
از پایش در راز تو و شش مشابه شتر و شترهایش مانند شتر چهار کاه و پوستش همچو
پوست یوز و دیش شبیه دم آه و در وقت رفتار سخت بای جیب بردارد بخلاف
دیگر حیوانات در مولفات بعضی از فضلا مسطور است که گفتار با ناقص جمع شود از آن حیوان
که بعضی اعضايش مشابه دیگر باشد و بعضی شبیه مادر و وجودی آنند و هرگاه آن حیوان با کاه
و شش حقت کرد و زرافه بحصول پیوند حکایت چه قدر آورد و بنده حور و پس
که زیر قبا آورد اندام پس و پس مانند و همتهای معنی آنکه بنده که حور مانند بود اندامش بر
قبای پس با قدر و قیمتی ندارد و اقبالنامه در آن آرزو گاه فرخار پس مکر و آرزو
با معامله پس و در تحفه گویند پس همتا و ساز و شکل حکایت بکتابش آرزو زین
شیر و کتاب بیستان و در بیان کتب بود معنی آنست که آن طفل را در آرزو زانکه بر
سابق بود بمکتب طلبیده نبرد و معاف داشت چون او روزه داشت حکایت منار و
ریا را محل که این آب زیر دار و محل یعنی آبروی و ریای محل و منزلت من و با قدر
و مکتب بدان که در زیر این آب خلاب است و محل و تحت و لای است و کل و چرخ
آورد جای انبان باد که میزان عدلست و لیوان داد انبان چیز که فقرادران

نهند و ذکرش را گذشت است میفرماید لایس ظاهر که مانند انبان باد خالی و بی بنیاد است
چیز آن آرد جایی که ترازوی عدل و انصاف بر پائی نهد و مقامی که دیوانه و او و معدلت
قائم باشد عصاره کوره و عنق کرم را بی دوروی حکایت بیازی تلفت این سخن باز
که از مسکن زمین ترم کرمید یعنی عمار کرامی سلطان العارفین بایزید سبطا قدس سره است
سره این سخن بقصد وحدت نه بیازی و نهزل که از مریدان حیدان امان ندارم که
از مسکنان زیر آنکه هر که انکار دارد بنیز است و در انظار و مرا از و راحت بسیار و آنکه مرا
طلبکار است از و رنج و آزار بسیار و انکار است که مطلوب احرار بزرگوار احتفال بود
و ستاره اعلان و اظهار **بایزید** می نال چون خدنگش رک جان کشود منهای بکس خرق
خون آلود می نال چنانکه نشوند آوازش میوز چنانکه نشوند بر نیاید و **بایزید**
در قنات حکایت سکون از میدان تسکین آرام داد سکینه آهنگی سکان باشند
دوم کشتی مسکن جایی و خانه مسکن درویش و چاره سکین کار و بالهنگ بالهنگ
دو الی که چون از سب فرو آید بدست گیرند و بندش پاک دور گویند و میر جمالی الدین
انجو فرماید بالهنگ کمند را گویند که بر یک جانب کام بسته اند در اصل بالهنگ گویند
یعنی حبیب کش چه بالهنگ حبیب را گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده علماء را بر سر
هر دو کلمه را با هم ترکیبند و حرف آخر کلمه اول و حرف کلمه آخر از یک جنس باشد
ساقط کنند تا بران بالهنگ خوانند حکیم ثنائی علیه الرحمة و الرضوان فرماید
در بنای خروشن که خود کردن آزار و تبالهنگ انتهی کلام بداند صواب
فرهنگ کور لفظ بالهنگ را گویند با وجود آنکه استعمال آن اکثر است آیا وجه حذف

هر دو طریق در وجه خواهد بود مزید افزونی بل حرف استفهام قال اسد تعالی یوم نقول
 لجنتم بل امثلات و نقول بل من مزید معنی آنکه روزی که بگوئیم ما مرد و زن را بیاست که
 پشده و دوزخ بل من مزید گویند و افزونی در پشیدن جوید همی میرد عیسی از لاغری
 تو در زندانی که خربوری در بعضی فرسنگها بنظر آمده که حضرت عیسی علی نبیا و علیه
 و السلام را خربود که هنگام سیاد وقت مسافرت انجیل و ستاد بکیران بار کردی معنی
 آنست که روح پاک در تجرد و صفات حضرت عیسی علیه السلام از لاغری می میرد و تو
 در فکر آنی که نفس و حیات و بیدار مثل خربت تربیت کنی و پرورش نمائی یا آنکه خربیا
 از جسد یا که مرکب روح حیات از درون بقا و تن از بیرون یک خراب و خراب می شود
 عیسی ناستا عیاج استخوان پیل حجاج جمیع طبله انجیران ز نور و عطریا و مثلاً آن
 دارند اهل هند و بد گویند طبری نام مقامی و قلیل طبقه و بعضی گویند کنار حاکم غسل
 انگبین و شایبازیش پس گویند و بهترین در بصری بود و آن آتش نهیده یا و آنچه
 از رطب فارسی گیرند و سب گویند حکایت مخور همال البیس یا جان بد همانک و دندان
 و دندان و بد معنی آنکه از همال شیطان ترش اند و بکین مشک که از امده تولد ما انتهای عمر
 که بچه میبرد و جان و بد هر آنکه دندان میبرد همان میبرد قال اسد تعالی و امن و ایت فی الارض
 الا علی اسد ز قها کیف چگونه خسته شد کسی گویند که هر چه او را پیش آید و روی نماید
 شاگرد راضی باشد و شفقده را عشقی که نه آلوده هجران و صفا کنجی است ندارم
 در بر سنده دارد حکایت طارم خانه جوین چون قبه و خرگاه و خانه و بام و کند حکایت
 حواله ریزه و قدم زده کار با کاف عجمی دو معنی دارد اولی دندان گرفتن را گویند و دوم

انواع مقرض بود مانند مقرض جان بود و شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن
حکیم سنائی فرماید **تو که در بند حرص و آرزوی** همچو زرد پان کا ز شدی حکایت
درختی کهن میوه تازه داشت **یعنی آن سپید** مانند درخت کهن بود پس بر نو باوه
و فرزندی **الله** مانند میوه تازه داشت **موسی** یعنی **استد** منش طبع **با هم** در تربیت
که در ا قلم نیست **پیری زبان** **بی زبان** جانوران قلم نیست یعنی حساب نیست و انیس
الواعظین است جانوران را حشود و شربت اما سوال از افعال و اعمال نخواهد بود مگر
اگر جانور را شاخ دارد جاندار بی شاخ را زده با و آزار داده بود بی شاخ را شاخ دهند
تا انتقام گیرد و مکافات کند **کما قال فاضل البضاوی فی التفسیر** و اذا الوحش حشرت
ای جمعت من کل جان **اولی** ثبت للقصاص ثم رد ترا بار و آیت است که از مکافات
و بی را خاک نیست کنند و ترا بخت کرد و بختمل که از بی زبان غیر انسان مراد
دشته شود **فراوان سخن** یا **الکده** کوش نصیحت نکرد مگر در خمش **الکده**
انباشته ای از بنده برگزیده معنی آنست کسی که بگوید بسیار سخن است کوشش انباشته
و پرست و راه صحیح مسدود و بسته شده و مواعظ و نصایح اثر نمیکند الا در کسی که
خاموش است بود ترا از سبزه آیت که بی تخم روید و در غایت بزمی بود و حیدر لک از ترا
اشتر بخاند نرم نشود و سخنان بی مزه را بهین اعتبار ترا از خاییدن گویند **تک** است
از سمنار ترکان ملا **اشمکارا** حشر نام است **ستم** خلق کنند **بها** تم ستور رتبه چون
بره و زغال از ماده صنمیر نهان حکایت قفا سیلی که بگردن ز غریان بر آید
کراف و کراف با اول **مخورد** و معنی دارد اول **معنی** هرزه و میوه بود و نیم ببارو

59
بجستار گویند تو آنکسی که زیهر کزاف بخشد از رسم خلق نمی گم کنی یوم حساب
در شرف نامه بنیم کاف عجمی و را مهمله منقوطه دروغ و پیوده زومعری از خالص
که نبداری الی الی غشی لنهار یعنی شب چنانچه درمی پوزد را و لیل استا میکند
تبار را فضول زاید و گویند فلانی فضولی میکند یعنی زیادت از قدر حاجت
معیشت نیازد و گویند بعضی لوا الفضول است یعنی در امور زیاد میکند فضول انچه
افزون آنداز غنیمت که قسمت کنند ز جرباز و اشتن عقریت و لاقیس هر دو نام
شیطان است و در عمده المعانی گویند زید البیس منهم لاقیس و لیهان و همافی
الصلوة و الطهارة یوسوسان و ذاتوک هو صاحب الاسواق و پزو هو صاحب المصاب
یا میرضیا لوجه و شوق الجبوب و لا عور و هو یا میرزا و مبوط و هو صاحب الاخبار الطال
والداسر و هو الذی یوقع الحضرات و البهتان المره و هم الان المعاصی حکایت حضرت
شیخ ابو سلیمان داود طائی ولی بوده صاحب صدق و صفای میرزا مؤمنین الامام
رضا رضی الله عنه ز هنر تلمذ و قوت و قدرت سنگی جسی است از شتر آمعط حسام
شمسیر آن حکایت پوشتین بین موقوف جایم که است آن سنگی جایم باقم و مثال
آن بود و نیز عیب حکایت نظامیه نام مقامی است ادرا و وظیفه روزمره حکایت
بسیار و ندان چنین بمال که نبی است مسواک بعد از زوال سیاه بکشت شهادت داو
مسبح نیز گویند معنی آنکه عابد فرمود بکشت شهادت و ندان چنین بمال از آنکه در روزه
نمود و ممنوع است مسواک کردن بعد از زوال آفتاب این نقد شاید فحیست پنی آدم مرد
عزیز روا است بطریق است فهم می پر که آدمی مرد عزیز روا یعنی نبی است پس تو که

از سواک بعد از زوال قنای اجتناب میفرماید و خود را از کباب غیبت میکنی آنرا
حنفیہ بدلائل قوی ثابت کرده اند که خطائیت و رواست اما امری که تو مرتکب آن شدی
و غیبتی که از تو بوقوع می آید حرام محض است که با کل میت مرده تشبیه اوده اند که
قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحکم ان یا کل لحم اغیبت یا منخر کمترین
اتباعا و النجار و یفتح الیمین ایضا سوراخ بینی مناجیه و قن زرخ مرفق آرنج فروت
و فروت دیر الحوزده حکایت غزاقصد که بنور و شمن کنند بجز حکایت مرغز
نام موضعی است حکایت سیتان نام و لا رستم آیا و اجداد او که از اسبچان
و نیم روز نیز گویند و فرمای بسیار و تمام کردن و فور تمامی و بسیاری موفور تمام
توفیر تمام کردن غماز عیب که او رخ و او رخ بالمد با و او مفتوح آه و بمعنی نصیب آید
شعیه گفته است از توشش که و کجا نالم کا و خم از تو خیر غم دل نیست حکایت
بر پیره زشت خوی باید دانست که قدس سره درین ابیات مجملی از سیاست تدبیر
اهل که شعبه البیت از علم اخلاق و حکمت عملی ایراد کرده و از احکیم بفرطوسی مفصل
مذکور کرده و مواعظ و مضامین کار برده جایی که گفته بهترین زمانی زنی بود که
بقدر رو یا وصف و فطرت و رفت دل و تو دو و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر
و بذل نفس و خدمت او و ایثار رضا او و بوقار و هیبت نزد یک اهل خویش متعین
بود و حکما گفته اند از پنج زن حذر واجب است خانه و مسانه و اثاثانه و کتیه القضا
و خضار الدمن اما خانه زنی بود که او را فرزندان و از فرزند از شوهر و بیکری و بیگانه
بمال این شوهر را ایشان پیرایه نمایند و اما مسانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر است

مندا اما نانه زنی بود که بیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشتند یا یا شوهر بزرگتر دیده و
 پیوسته و پیوسته از حال شوهر باشکانت دانین بود اما کیت القفا زنی بود غیر عقیقه
 که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بزرگ را و داعی بر قفای او نمیداد اما حضرت
 زنی بود جمیل از اصل بد و او را مشایهت کرده اند بنده مزابل نمک را گردن خورون
 و صاحب فرنگ جهانگیری کوید گردن گذاشتن بود حکیم خاقانی گوید علیا رحمة
 اندوه کسار من شد و اندوه بمن گذشت و امتی چه کرد از غم عذر من آنکس که خدا صاحب
 خاند را گویند چه کرد و کده خانه با و خدا صاحب بود و در عرف کسی را گویند که مستبد و هم
 گذار بود سر او بل شلوار کلی جامه است بیا که در فرنگ بافتش کلیل و کید بمان
 حکایت **اب** چون زده برگشت از سنین این ابیادریان نادیده لا دو
 تهذیب اخلاق ایشانست مطابق آنچه از علما سلف منقول است چنانچه حکیم لفرط
 در مقاله دوم اخلاق ناصری در فصل چهارم که مشتمل بر تدبیر اولاد است ایراد کرده چنانچه
 که گفته چون فرزند بوجود آید و رضاع او تمام شود بتادیه ریاضت اخلاق او مشغول
 باندش بیشتر از آنکه اخلاق تباه فراید چه کودک مستعد بود با اخلاق فیه بیشتر بکند
 بسبب نقصان حاجات که در طبیعت او بود اول چیزی تادیه آن بود که او را از صحبت و ملا
 امتداد که محالست و ملاعبت ایشان مقتضی طبع فساد او بود لکن باید در چه نفس کودک
 ساده با قبول صورت از قرآن خود زودتر کند و اول که تادیه قوت شهوی کنند
 آداب طعام خوردن در و بیا موزند و تفصیل این موجب تطول است تو بیچ هم کردن
 حکایت **اب** سهی قامت یعنی مانند سوسه ای را خوش نما و شرف نام گویند سوسه

نوع است یکی ازاد که یکشاخه رات رسته باد ویم سیم که دو شاخه بود شاخ میمانند بنا
سیوم سه روز که دو شاخه رسته باد و یکی ازان بدگری متمایل گشته محاسن پیش جمیت شک
حکایت شک درخت سرو و در راه زن شوخ غول یو بیا با که مردم را بصحرای و تالاب
سازد و فی القاموس يقال الغول شیطان یا کل الناس کل زال بالعقل و کل اعنا
من جن او شیطان او سبع فهو غول حکایت زنج زریب یرین که آنرا چاه فرخ و در مخدان نیز
تبارش من قن خوانند و نیز بی نفعی میل سرمد جز و شک فرسنگ و در شرف نام است میل
قلم تخته خاک است علامت که از بهر نشان فرسنگ سر راه و آنرا فرسنگ سازند و نیز گویند و نیز
در میان میدان برای حال چوکان و دانیدن اسبان از مد مولف گویند میل بخت شرع سیوم
حصه فرسنگ است و آنرا در فارسی گروه گویند پس فرسنگ گروه بود میل و شرع ثلث
فرسنگ است که تراوش است و فرسنگ است میل و شرع کام چاه هزار از قدما شتر
رهوار مهیل جابر سنا و فی الصراح مکان مهیل ای مخوف تنگ کان نام قلعه است
و بالاکه شت ذق ورق کاغذ و یک رخت و کوسفند یقراط نام حکیمی که ازین جلیس کند
پادشاه بود و نام حکیم و هر یک که عالم را قدیم میگفت ابل که برین و سکون ویم شتر چکل نام
ولایتی و گویند شهرت از ترکستان زمین منوب بخوبی یا شیخ مصطفی فراید
ندانم از چکل است آن کار نیمایی که خط کشید بر او صانیکوان چکل حکایت بگوشتن
و جلد را باز است نشاند زبان بدانند شست یعنی اسمی و اهتمام و جلد بمریت موج
و در یایی است رخا میوان از پیش بستن و بند کردن اما زبان بر کونان بدکاران لسان
شیطان صفت از نمیتوان بازو شستن فراهم نشسته در همانان گمان بدکاران

و آن نام نون است و در میان جمیع رد امین است و در میان کنه کار و معیوب و ملوث و حری
و معنی آنکه گروهی از معیوبان و جمعی از ملوثان جمع شدند و زبان بغیبت و رویت کشیدند
و بطعن ایشان کوشیدند که این طیران ایشان بر آسمان زید خشک و لا ینفع است و آن
در بستن ایشان نه رستن است از جهان بلکه پوستن بآن و نام نان بر پا کردن **بر** که پیغمبر
از حبش دشمن برگشت یعنی کافران و منافقان که دشمنان دین تین بودند بر پا داشت
پیغمبران که سلاطین زمین و زمان و سرورینی نوع انسان بودند علیه علی آل الصلوٰت
از مخرج صومت و دشمنی افترا را بر بستند و بی ادبیا میکردند و میگفتند مالک هذا الرسول یا کل
الطعام و مثنی فی الاسواق و نیز کافر زیاد نام علیه اللعنه الی یوم القیام ^{کوایی داد} بر زبان زید
جناحه حکیم خاقانی رحمه الله علیه نقید نظم آورده **ب** مر از آفت مستی زیادیان بر پا
که بر زبانی زنی زید گشته اند کواه **خدا** را که مانند انبیا ز وحفت ندارد شنیدی که ترساکفت
طایفه بر آتش برست که در دین حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام اند تیار
نضاری خوانند یعنی حو سجانه و تلک کشید و شکیر ندارد و بر آشنیده که ترساکفت
ان الله ثالث ثلاثة و قالت النضاری ارجع ابن الله قبل ان الاله ذو ولد قبل ان
الرسول قد کننا ما نجا الله و الرسول معاً من لسان لوری کفیف انما اهر من دیو طائفه
ثبوتی گوید که نام خالق ظلمت است و اهر من مقصود نیز لغت است و در جهانگیری گوید اهر
و اهر من شمار اینها بدیدها یا جناحه زیدان رهنمای نیکیها یا علامه طوسی در نقد محصل
آورده که اهر من شیطان جناحه زیدان ملک است **سنا** ب کرد بایی که کردی کرد خالی
هم نکرد **ل**مرد زیدان که نباشی حقیقت اهر من میباش **فرعون** لقب است نام او قابوس است

وقیل کیلکوس و قیل ولید بن المصیب عقیف با کد امن حیات سیرج رفته
در زمین کسوت هر چه در پوشند حظ بهر و بخت غرب مروی زن غریبه زن
شوی حکایت **طریق** بزرگان چه گفتند خدا صفا قول مشایخ است رضوان الله
علیهم خدا صفا و دع با کدر یعنی بگیر و اخذ کن آنچه صاف و بی دودست و فرو کذا
و ترک کن آنچه تیره است لکن در ماندگی بسجن رجل الکن لکن من عجم نقطه ندارد
بر حرف و منه حروف المعجم اسم طبع الحروف الجال الحروف المنقوطة منها فقط والته
من قبیل مسجد جامع و جانب لغری و صلوة الا و یقوله الحق والتقدیر حرف
المحظ المعجم یقین بی کمانی و مرکب کمانی قوله تعا و اعد ربک حتی یاتیک الیقین
فرسنگ دانش و او شیخ نظامی فرامد سره **دانش** دانش **دانش** دانش **دانش** دانش
که وقت آشتی پیش آورد **حد** باز دارند و باز داشتن و نهایت هر چیز و اندازه
کردن و حرام کردن و تیز کردن حد او آشنک و در بان و زندان بان و در عرف
شرع بر عقوبت مقدره اطلاق کنند اطلاق کنند بطلاق معنی اول چه عقوبت
هم باز میدارد از گناه تاویل بیان کرد جمال بارکش **باب ششم در ادای** که اوصاف
مستغرقان است **مستغرق** فرا گرفته استغرق فرا گرفتن همه را نشان کار و حال
معنی آنکه نشان حق تعالی همه اوصاف را فرا گرفته است و استیعاب استغرق کرده
جنانچه هیچ وصفی و نعمتی نیست که لائق جناب بزرگی و ورامی ثنائی او نباشد بدیع
مبدع ابداع نوید کردن نه بر مثالی در تاج الاسامی مندرج است بدیع ابداع و کامل
در هر چیزی و شکم و زمین است و درون هر چیزی انبوی ناک یعنی نطفی که از

درون حاکم باشد و فی المذهب انبویا بضم میاں این سیده نیز دیگر سید اضافه انبویا
 بسوی معده اضافه است شبیه است بسور شبیه مانند اضافه طبل شکم یعنی معده که
 مثل نالی است صبر لوا آذر میان عوام بفتح ذال منقوطه شتهار دارد و آنچه ارباب
 رخصه و تنجیم مرقوم ملک تحقیق کرده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه فی العشق
 از احوال شیخ آذر نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و شاعر خوبی بود و روزی میسر شد
 مقدس رضوی دیدن مرزا العنبریک رفت مرزا گفت آذری چه نوع تخلصی است شیخ در
 جواب گفت که در ماه آذر متولد شده آذر بجهت آن تخلص کرده ام فرمودند که شما شاعر
 بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده و فقیر حقیر که ناقل این خبر و قم سیری از
 بسیار آنکه در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و ستا و آیین
 مرآت تمام بحجج لغا فرس بود بجهت تحقیق لغات با او صحبت میباشتم و او هرگاه قرأت
 زند نمود آذر بضم ذال میخواند و میگفت در کتاب زند و ستا این لغت بضم ذال منقوطه
 نیامده و هر لغتی که در اول آن لفظ آذر بود چون آوزا فروز و آذر بر زمین و امثال آن
 بضم ذال میخواند پس گفتم که این لغت بضم ذال یا ذال منقوطه آمده و میتواند بود
 که هر دو صحیح باشد اما بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل انوری
 و خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال
 آذر چهار معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل نیر اعظم است دوم آتش را گویند
 حکیم ناما علی الحمد و الرضوان فرماید منم آتزع کاتش ازوزد خوشتن را در
 آتش آید از و سیوم نام ماه نهم بود از سال شمسی و در آتخت مانند آفتاب است و

برج کمان مختاری گفت: گرفت آب نقش پذیرنده چرا هر یاد او نقش کند ماه آورش
چهارم نام روز نهم یا از ماه شمس و بموجب سی که نزد پارسیان مقرر است که چون
نام روز باین نام موافق آید آن روز را عید گویند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمانند و آتشخانهها و مریین کنند و جهانگیر و زبده فضلا و عالی مقام ابراهیم قوام از
خدمت امیر شهاب الدین حکیم گریز داشت و تمام مضابط نقل میکنند که موافق در بعض
جایا و دل بر اذال کرده نتوانند شاید از هم ازین قبیل باشد مضابط نیست و کلام فارسی
فرقی میان دال و ذال نشود و سبب فصاحت اینست که هر کجا با قبل این
بحرف علت است همچو باد و بود و دید و آذال خوان و لهذا ستاره روزه
قافیه عود و عود و عید و عید بود و دیده و شنیده نیاروده بل قافیه کشید و
و نمید و لذید نوشته اند حضرت خواجہ احمد علیہ السلام رسیدن کرده که آمد بهار سینه
و رسید و وظیفه که رسد و مرقش کلت و نمید حکایت که شب تالک خارج اندام
و جانور شکاری از مرغ و سباج و جوارح جماعه نعم ستور انعام جماعه فرقه مختصر
فرقی حکایت او هم سپاه بچشک بفتح بار فارسی و قیل بضم تین با حتم فار
طیب و قیل با یا تازی و بز شک با بار فارسی و زاء منقوط برهما نوزن طیب
حکایت بهتان دروغ عسل آذ از نخل و نخل از هوا رطب آذ از نخل و نخل از
نوا نخل از نخل و نخل از نخل خرا تر خبا نخل کدشت نوا مختصر نوا ست خبا نخل اواز
مختصر آواز و نوا خسته خرا بود مع آت خدا می که از نخل و عسل و نخل
و نخل از هوا خلق نموده و میو بخشیده و خرا تر از نخل داده و نخل از نوا آورد

۸۳
پانچم شیخ نظامی علیه الرحمۃ والعزیزان گفته کہ از نطفہ نیکبختی دہی کہ از
استخوانی و ختی دہی و فیہ لطافت کمال یعنی سمک مایہی همچون نام رویر
برنج قعود نشستن حکایت طغرل نام پادہی و نیز جانور از پرندگان درندہ کہ
فارسیان شہیار گویند سب و معروف و نیز بمعنی بندہ اند جامعہ ترکان سپیدروی
بلغار سب و در و در ملس سیا جو یکے ن نوبت زن زورق کشتی عوز و ہورج آنچہ
در و نشیند چون سب فروزند ہیون شتر و سب دو ندہ رمل یک مال جماع بندہ
رحمت حضرت مولو معنوی قدس سرہ فرماید یک حملہ دیگر بندہ خواب بوزیم
زیرا کہ چنین دولت بدارد و آید حکایت نخوت ناز و منی و تکر کشت باضم و کسریا
و قیل بضمین عباد گاہ جہودان و کشت نیزی تا لغت مغ آتش برست عشق
کردن **شربت** باری شفا و غسل کما قاتل یک رک تعاقب شفا و لباس
ہمید و یغہ ہمچنین و ہم اکنون شربت شامیدن اکل خوردن اقطاع کوشہای
زمین یعنی قطعہای زمین کہ بطریق خاکیر یا برادر و غیر ہم و ہند زمی مختصر زمین است
تحفہ الواقعین **ب** بتی زمی منا زجل **س** مرغ سلب ز خون قربان تو باوہ
میوہ کہ اول رسیدہ یا و چیز کہ بدین خوش آند و در لسان شعر اسندرج است
تغذہ را گویند **ب** شب آنجا بودم بفرمان سپر جو بہرین بجاہ ضلالت رسید بیزن
نام کیون کہ در ز خواہر زادہ رستم کہ ہمیشہ دختر افراسیاب عاشق شدہ و در خانہ
منبتہ و شکیز شدہ افراسیاب زندان او را بجاہ زندان بند کردہ منبتہ را
گویند ز خانہ سپرون کردہ تمام روز منبتہ کردہ کردی چیزی کہ یافتی براہ سوراخ درون

چاه برای خوردن او میسازند و در روضه الصفا مستور است که در زمان پادشاه
 کبیر و بنین بدست فرستاد افتاده و او را در چاه انداخته و سنگ بچاه نهاده که صد
 نفر مرد و زن و آرمای او را نمی توانستند از موضع خود جدا کنند کیو در بنین اسپستان
 آمده پیش رستم تضرع و زاری نمود که بسرم و در طوران مجلس اعدا گرفتار شده و غیر از
 تو هیچکس را داخل نمی توان کرد و رستم برخاسته نزد کبیر و رفت شهریار نیز التماس
 محمدت بسیار از او داشت رستم چون محبت کبیر و رابست بنین دریافت کرد کین
 میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شده ملک شمار
 و جواهر بسیار و اسبان را بهوار با فرستاده تا او فریفته شده و قریب بقصر خود
 منزل بر رستم معین ساخت تا آنکه دانت که مجلس بنین کدام چاه است بدان
 موضع رفته آن سنگ تهنای پر داشته مقدار یک تیر از سر چاه دور انداخت
 و بنین را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شد چون یکدو منزل قطع
 کرد و فراسیاب رستم را در وفاق طلب کرد نیافت و قصد بنین معلوم کرده با لشکر
 کران در عقب رستم آمد بعد از تقارب جانشین حملها متواتر کردند و فراسیاب
 بسو غائب شد و رستم و بنین بیکای ایران رسیدند حکایت بقلید کا فر شدم
 روز چند بر همین شهر در مقالات زند زند نام کتابی از جمله مصنفات زرتشت
 در احکام دین آتش پرستی و قبیل صحف حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش زند
 که ترکانش حقیق و حقیق نیز گویند و نیز نام وزیر سهراب بن رستم که آتش فزنده
 و زم نیز گفتندی و نیز شیخ ابراهیم فاروقی بنی کی شیخ و اصد قدس در شهر شافیه

و سایر ترکان بنین

نقل میکند که لفظ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی رحمۃ اللہ علیہ گذشتہ

اما بر اعراب بتقلید گذشتہ او میخوانند و مولف میگوید این تقدیر نیز بی ادبی

باقی است زیرا که چنانچه در تقدیر اول قار از زبان شیخ ناقل شود همچنین بر تقدیر

ثانی ارجاع ضمیر او میکند بجای شیخ و اگر گویند ضمیر او بهم است را یک میخوانند

برین توهم باقی است **چو داود کاهن بر موش** و در مصراع اشارتست بمعجزه

حضرت داود علیہ السلام و در روضه الصفا مسطور است که حضرت داود علیہ السلام اکثر

اوقات پوشیده در اطراف شهر و بازار سیر کرد و پرواز آئینده و رونده استقنار

نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از و راضی هستند باینه و صفات

مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روز فرشته در بیت مسافران برو طاهر شد

حضرت داود علیہ السلام بدستور معهود از کیفیت **احمال** استعلام نمود که داود

بهترین از افراد شیر بود اگر یک حضرت نمیداشت حضرت بنور فرموده که آن

کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال از آنمرد داود علیہ السلام

متنبه شده از حضرت حضرت مسالت نمود که او را بتعلیم حرفت سرفراز کردند

که قوت عیال از آن محصول بپزند و ملهم توفیق داود علیہ السلام را صفت

رزه یافتن آموخت کما قال الله تعالى والناله الحدیدان العمل سابقا و آهین

بدو دست مبارکش بیان موم نرم گشتی و بی دستیار رتیک و سندان و غیر

ذالک بباختن درع اشتغال مینمود و آنچه از معاش آنحضرت فاضل میآمد

تصدیق مینمود بومانات نام تجانه ایام جاہلیت مدت قوت پیش از بعثت آنحضرت

فاضل می آمد و تصدق می نمود سومات نام بخانه ایام جایست و مدت فرست
شیر از لبت آنحضرت و بعد از رفع حضرت عیسی علی نبیا و علیه الصلوة و السلام
که عبادت اصنام را مردم شعار خود ساخته بودند منات نام بی است از عرب
تمثال بگریخته و فی التاج بیت و صورت حماد هر چه جان دارد و زمینی که بوی
آب رسیده یا بپزند تفسیر زند و زند کتاب ز روست است لکن رومی است
تفسیر زند و آنرا است نیز گویند کیش معلم ترسانان و مدغم شده و آمیخته
او غام کام در دهن آب کردن و حرفی بحرفی در آوردن مکمل طمع مطران
حاکم ترسانان و در تاج است آنکه فرو ترا از جالبیق با حجه اماله حجاز است یعنی
مکه **باب پنجم در توحید و نصیحت** میو لوب و فارسی بهشت نصیحت پاره از مال
حکایت فندق نام میوه است مواز بسیاری مغزدار لعل حکایت که فرصت
عزیز است الوقت سیف سیف مشیه قول شایخ است رحمهم الله الوقت سیف
قاطع در سلسله الذهب از امام شافعی رضی الله تعالی عنه منقول است که گفت
مرا از صوفیه صوفیه و قول بسیار مطبوع آمده یکی آنکه سیف قاطع و دیگر من العصمت
ان لا تقدر معنی بیت است جای دریاب که فرصت کم یا ب است و وقت را
غنیمت دان که زبان تیغ بران در گذران است و پیش از آن که مرغ جان از
آشیان خود طیران نماید و ترا امکان نماید چنان کن که پشیمان نشوی و
حیران نمایی فید زعفران و موم و نام جایگاه است حکایت بسیج بمعنی
ساختگی و آماده شدن و قصد کردن حکیم فروسی فرماید نیاید در زندان

کار هیچ کجا آمد آسانی اندر هیچ کردگان با اول مکر و دوستان فارسی میوه
که آنرا گوز نیز گویند بازیش جو خوانند و میهندش که هوت گویند بکستان پرتو
نیکان نگیرد هر که بنیادش بر است تربیت ناپا چون کردگان بر کنند و دور
اختیار اگر حذف جو زیاده کردگان گویند عود جوی است معروف و ربط و نیز
جامه است معروف و عمق ری بساط کرمانه حرف بر سخت کهن کشته خر خیک
رجی از بروج فلک که بتازیش سرطان گویند و نیز جانوری آبی که در خشکی بیاید
کج رود و آنرا سرطان و پنجپانه و پنجپایک نیز گویند میهندش که پیکره خوانند شانه
جو خوشید بر زد بخرخیک جنگ بدید سپهر این مشک مک تاج ماثرب راست خواه
تو خر خیک ماند همی باز پس ماندن بود طبع اندر بود خر خیک السموم نقشه باد
حکایت تل توده که شش پس فراخ شایا حکایت معجز افکند زمان که آزاد منی
نیز نامند ثری خاک خم دار الوالعزم بنیامیرا گویند که شریعت وی نامشع شریعت
سابق با حیاتچه در روضه الصفا در ذکر حضرت نوح علی بنیا و علی الصلوات و السلام
مذکور است جایی که مسطور است حضرت نوح اولو العزم اول است چه اولو العزم بنیامیرا
را گویند که شریعت او نامشع شریعت سابقه باشد کینه توز یوا و فارسی
کینه کش **مصرع** یکی منع کردش که تبت یداک تبت ای ملک او حسرت و التیاب
خبران یودی الی الهلاک یداک ای نفسک لقوله تعی و لا تلقوا یا یدیکم الی التلک
و در تفسیر حسینی مسطور است که این آیه در شان جنارت شان عبدالعزیز یعنی
الولی است هلاک و نابود باد و یا هر دو است **بیت** ای یارب که سنگ بر دشت و

خاست که بر حبیب من ز ندرت تنگی حکایت **نه** وقتی منشور کرد کتاب
منشور بر اکنده کتاب نامه درین مصراع اشارت است یوی آیه کریمه و اذا الصحف
نشرت معنی آنکه چون نامه اعمال بر اکنده کرد و در پان شود حکایت شب یعنی
عباید و دزد خرنده آنکه در علف دادن و بالان نهادن تعهد کند و خریان که
معاش را از گرانده خربا با و امقان بهمیم موقوف نام شهری در طبرستان است
باب دهم در مناقبات خاتم کتاب سیه حیده آدمی که سیز زنگ بود و در جهانگیر مسطور است
حیده زنگ **باب** عجب کرد و راهم از دست راست بدانکه هشتیا زار و زقیامت
دست راست را کنند و نامه اعمال ایشان بدست راست دهند و مشو بهار متواتره و نعمتها
مستکاره در باب اصحاب الیمین منبیا کردند که ما قال الله تعالی و اصحاب الیمین با اصحاب
الیمین فی سدر محض و و طلع مضنود و ظل ممدود و بار مسکوب و فاک کشته لا مقطوعه
ولا ممنوعه و فرش رفوعه حسن بصری گویند رضی الله تعالی عن اصحاب الیمین خداوند
نخت و دولت تاویل مکر آنکه اصحاب الیمین آنسانند که نامه شان روز قیامت
بدست راست آید و سدره درختی است در عرب باخاری میفره آنجا بی خار مانده باشد
بجلاف سدر در دنیا و درخت نوز بهم چسبیده یعنی بر بای بخلاف نوز دنیا و سدرها
کشیده یعنی نفایت زینت و آب روان و فرشتها و جامها قیمتی که از فی التضرع
حل لغات ابیات بوستان فی حدین الحاشی یوم چهارشنبه بالتاریخ هفتم
ماه ربیع الاول ^{۱۲۳۳} سنه برای پستلار بخود از سعادت الطوار نور احمد تحریر نمیت
هر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنده کنه کارم

